

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, October 13, 2010 Issue No: 20

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره ۲۰، چهارشنبه ۲۱ مهر ماه ۱۳۸۹

تظاهرات تقلبی، در مانور نظامی حکومت تقلبی!



«بچه پرو» و «کنفدراسیون هفت خط ها»

دوست عزیزمان (معلم این بنده در روزنامه نگاری و خیلی چیزهای آموختنی دیگر) جناب صدرالدین الهی در یک نگاه سریع به سفر احمدی نژاد به نیویورک و پیامدهای آن، این موجود را «بچه پرو» خوانده است که چیزی از قبیل تمام موجودات عجیب الخلقه رژیم جمهوری اسلامی در این ۳۱ سال گذشته است — از امام شان گرفته تا سایر سردمداران و گماشتگان و سرداران سپاه و دولتمردان! دیپلمات‌های اجغ وجغ آن — و بالاخره این رییس جمهوری اخیرشان!

اما از جناب صدرالدین خان چه پنهان که به قول همان بچه‌های محلات تهران: ما «بچه پرو» به این «بچه پرویی» تا به حال ندیده بودیم! این موجود به ظاهر «هالو» و به قول اینجانب «محمود مشنگ» یک دو جین بچه پرو هم — در واقع کنفدراسیون آدم‌های «هفت خط» را. در دفتر ریاست جمهوری، پرواربندی می‌کند که به قول خودشان مرتب «تک خال» زمین می‌زنند تا جایی که عده‌ای به این صرافت افتاده‌اند که این تشکل بچه پروها می‌تواند آخوند رهبری — که «ته» همه را «تر» کرده است، از «رو» ببرند و از خر حکومت پیاده‌اش کنند. به قول عالیجناب حافظ: مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که بر او / رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن / .

پیر میخانه همی خواند معمایی دوش / از خط جام که فرجام چه خواهد بودن / .

«هفت خط» معروف و رسم جام باده!

سابق بر این در زمان امام و بعد از امام سمیل همه «هفت خط‌های روزگار اکبر هاشمی رفسنجانی» بود که در هر جریانی — حتی تا حالا هم — مثل گربه مرتضی علی هر جور پرتش کرده‌اند، چهار دست و پا روی زمین آمده است! و چم و خم او در کنار خمینی و در مناصب و مقامات مختلف آن بوده است که حد «خط» خود را نگهداشته و حتی در «خط هفتم» که از جمله «هفت خط» ها بوده، سلامت خود را حفظ کرده است.

شاید بدانید که «هفت خط» اشاره به آن جام کذایی جمشید است که ساقی بزم شبانه در این جام به حاضران «می» می‌داده است و این جام از پایین تا بالا هفت خط داشته و حریفان هر کدام خطی داشته‌اند تا در حضور جمشید جام مبادا سوار خر انگوری شوند و بدمستی کنند که به جرم «حد خط» خود نگه نداشتن، آنها را گردن می‌زدند و آنها حد خط خود را حفظ می‌کردند که بیش از اندازه بالا نیندازند: صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد / ورنه اندیشه این کار فراموشش باد / .

در تذکره ها، این خط‌های جام بزم جمشید جم را از خط پایین ته جام تا خط هفتم بالای جام به این عبارت آورده‌اند:

«فرودینه، کاسه گر، دُر شک (اشک)، ازرق، بصره، بغداد، جور» و کسانی که تا این خط آخر را می‌نوشیدند به آنها «جورکش» یا «هفت خط» می‌گفتند.

در همین تذکره‌ها شعری از ادیب الممالک فراهانی آمده است:

هفت خط داشت جام جمشیدی / هر یکی در صفاچو آئینه / .

جور و بغداد و بصره و ازرق / اشک و کاسه گر و فرودینه / .

اما «هفت خط» ما و یا «بچه پرو» جناب الهی فعلاً از می اسلام محمدی و امام زمانی مست است! و شب آبستن است تا چه زاید سحر؟!

برای خالی نبودن

عریضه...!

ع-پ



بی «هادی» هرگز!

در هفته گذشته برای اولین بار بود که شعری از دوست طنزپرداز بزرگ معاصر «هادی خرسندی» خواندم که به جای لبخند و یا قهقهه همیشگی، دلم به شور افتاد و بی اختیار اشک چشمانم را پر کرد و بغض راه گلویم را بست. این شعر به مناسبت درگذشت دوست روزنامه نگارمان «محمد پورداد» در لندن و مجلسی که گویا جناب نصیر امینی روزنامه نگار پیشکسوت به یاد او روبراه کرده بود:

جناب امینی والاتبار

شنیدم که دادی دوباره ناهار

در آن مجلس گرم غمگین شاد

چه خالی است جای من و پورداد

سلام رسان بر همه دوستان

که هستم گلی خارج از بوستان

به امید شادی جمع شما

اگر چه که مرده ست شمع شما

بود نوبت من پس از پورداد

که آماده کردم، خود را زیاد

شما نیز امروز شادی کنید

و تمرین فقدان هادی کنید

فقط یک جمله در مبارزه علیه حکومت

جهل و جنون و خون در کنار دوستان

قلمزن و مبارز، دارم: بدون هادی

خرسندی، هرگز!

آرامش و تلطیف، چرا خشونت؟

«فردوسی» ببینم که جدای از دعوت من به آرامش و تلطیف هرآن چه خشونت نام دارد، نور امید در من بدمد و در معنا نیز، به عمق برود. اگر چه از محتوایش متأسفانه بی اطلاعم.

موفق و سلامت باشید. این جا ایران است. با روح تغزلی حافظ، با شاعرانگی انسان، با سبک خوش هندی و عراقی، با رندی سعدی، با شوروی قرار مولوی، با صلابت و استحکام فردوسی، و شعر دشت خراسان — که همگی در عصرهای توفانی می‌زیسته‌اند. و البته با آرامش و صبوری شعر سهراب. این جا ایران است با همه زیبایی‌های طبیعت، کوه‌های بلند، دشت‌های وسیع و مردمی که در وقت ضرور، همه، شاعرند».

اطلاعات — که نمی‌دانیم روی جلد «فردوسی امروز» را از چه طریق رسانه‌ای اینترنتی یا در کانال‌های تلویزیونی و غیره دیده است «ای میل» در همین زمینه فرستاده است (البته تردید داریم نامش را بیاوریم؟):

سلام عسل جان! روحیه‌ی ساکنان ایرانی آمریکا را، که مخاطبان فردوسی امروزند، نمی‌دانم که تا چه حد از روی جلد‌های مجله که خشم و خون و خشونت و خنجر را، با گشاده دستی، درمنظر انسان خسته از خشم و خون و خنجر و خیزابه‌های خانمان برانداز قرار می‌دهد، استقبال می‌کنند. این به شما و سیاست کلی فردوسی و طراح محترم روی جلد، مربوط است. نه به ما. اما، من ترجیح می‌دهم روی جلدی از

به غیر از آن دسته از رقبای غرض و مرض و هم چنین مزدوران جمهوری اسلامی که صاحبان بعضی از فروشگاه‌های ایرانی را از دسترسی قرار دادن هفته‌نامه «فردوسی امروز» درکل کسب و کارشان می‌ترسانند (به علت سیاسی بودن سوژه روی جلد و این که علیه جمهوری اسلامی است) اما بعضی از خوانندگان نیز ما را تشویق می‌کنند که کمی رنگ ظرافت، نرمش و لطافت هم به آن بزنیم. البته شاید بر حسب اوضاع روز چنین سوژه روی جلدی را هم در آینده به دوستان آقا بزرگ خضایی سفارش بدهیم.

اما در این مورد یکی از دوستان قدیم مطبوعاتی در تهران — از نویسندگان و گزارشگران پیش از انقلاب در روزنامه

وحشیگری و شقاوت رژیم، حد و مرزی ندارد!

شده‌اند.

این زد و خوردها را دایره اطلاعات زندان به راه می‌اندازد. بعد درهای «بند» را می‌بندند که زندانیان هرچقدر دلشان می‌خواهد همدیگر را - بیشتر زندانیان سیاسی که در آن بند کم‌ترند - بزنند و لت و پارشان کنند. در همین حال یک ابتکار! دیگر آنها «تبعید» زندانی به یک زندان دیگر از جمله زندان افراد شرور و معتاد و یا انتقالی به شهرستان‌های بد آب و هوا در استان‌های ایران است. متأسفانه این گونه جرم و جنایت و قساوت‌های رژیم تمامی ندارد و باید دید بعد از انواع این نوع وحشیگری‌ها دیگر چه چیزی تازه‌ای را روی زندانیان «آزمایش» می‌کنند.

لابد می‌گویید: آدم‌خواری!

دیدیم که در روزگار روی یک پاشنه نمی‌چرخد. بالاخره فردایی هم هست و روز مکافات و در همین دنیا برای کسانی که حتی درس حضرت اجل سعدی را هم نیاموخته‌اند: حکمت از ناپینایان نمی‌آموزند که تا «جایی را نه بینند، پای ننهند» -

گرچه شاطر بود خروس به جنگ / چه زند پیش باز روئین چنگ /

گرچه شیر است در گرفتن موش / لیک موش است در مصاف پلنگ /

در بالاگرچه به «کنفدراسیون بچه پرو»ها و «هفت خط»ها اشاره شد ولی همه آن چه در بسیاری از ارگان‌ها و دم و دستگاه‌های حکومتی از جمله وزارت اطلاعات، سپاه پاسداران و سایر مراکز امنیتی و در زندان‌ها انجام می‌گیرد (گرچه شدیدتر شده) ولی مسبوق به سابقه است. سابقه ضد دانشگاهی فعلی از خود حضرت امام بود که می‌گفت: هر چه می‌کشیم از این دانشگاه هاست! و هم او بود که چند سال دانشگاه‌های ایران را بست و می‌خواست آنها را به «حوزه» مبدل کند تا این که در همین رژیم، حالا یک وزیر علوم کله خری پیدا می‌شود که بگوید در دانشگاهی که دانشجویان به ولایت فقیه معتقد نباشند آن را با خاک یکسان خواهیم کرد!

سابقه زندان و شکنجه هم از همان فردای ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تا کنون ادامه داشته است که گرچه فراز و فرودهایی هم داشته - از اعدام چند نفره تا قلع و قمع و کشتار سال ۱۳۶۰، قتل عام پس از آتش بس ۱۳۶۷ و توحش و تجاوز بی پدر مادرها و بی چشم و روها و خشونت‌های سال ۸۸ - ولی هیچگاه متوقف نشده است.

مثلاً در جمهوری اسلامی «زندان» فقط یک مرحله از مجازات است حتی در یک سلول یک متر در دو متر تنگ که بدبختانه، صبح تا شام نور یک لامپ چراغ توی آن مثل سوزن تو چشم زندانی فرو می‌رود!

در زندان‌های رژیم صدامت‌هفت و فراوان شکنجه هست و در این زمینه همچنان امداد غیبی - با عملیات تجربه شده جمعی از مأموران کا.گ.ب شوروی سابق، اشتازی آلمان شرقی و کارشناسان شکنجه روانی کره شمالی هست - و بعد ابداعات کله‌ی پراز قازورات و پهن مأموران و گماشته‌های جمهوری اسلامی در دایره اطلاعات و امنیت - که هر جور بخواهند با روح و تن زندانی زن و مرد جوان دختر و پسر «عمل» می‌کنند. بدیهی است که عریان کردن پسر جوان زندانی و فیلم گرفتن از او و یا تجاوز و لواط، بیشتر جنبه آخوندی دارد تا «توصیه» کارشناسان استخدام شده‌ی روسی و آلمانی و کره‌ای! یا فرستادن زندانیان سیاسی به «بند» معتادان و افراد شرور: قاتل یا متهمان به جرایم جنسی و تجاوز.

اما یکی دیگر از ابداعات آنان قال چاق کردن میان زندانیان - زندانیان سیاسی و زندانیان معمولی یا شرور و دعوا میان آنان است - که به قول خودشان «ز هر طرف کشته شود، سود اسلام است» - و در ۱۵ شهریور امسال در زد و خورد شدید و خونین زندان رجایی شهر با شمشیر چشمان یک زندانی سیاسی را کور کرده‌اند و عده‌ای از زندانیان (اغلب سیاسی) از شدت جراحات به بیمارستان‌های خارج از زندان منتقل

در آخرین ساعاتی که می‌بایستی صفحات را به چاپخانه تحویل بدهیم و باقی مانده بود که «عریضه» این هفته را «خالی» نگذاریم! «ای میل» تازه‌ای از خردمند آزاده و شاعر مان دکتر اسماعیل خویی رسید حاوی دو سه شعر بلند و چند شعر کوتاه. یک از اشعار به خصوص به مناسبت ۱۰ آکتبر روز اعدام زندانیان بود و نیاز به یک صفحه کامل داشت یکی از آن شعرهای کوتاه در مورد این بنده بود که خواندم و به آن خیلی بالیدم. «اسماعیل خویی» گرچه سنی دارد ولی او یک فیلسوف جوان است.

پیش از انقلاب در مجله فردوسی یک گفتگوی مفصل جالب با او داشتیم و یک شب در بهمن ماه ۱۳۵۷ در منزل دوست مشترکمان کیومرث منشی زاده از غروب تا نزدیک صبح در مورد انقلاب فراروی آن روزها، سروکله می‌زدیم. او با عقل دیالکتیکی و استدلال فلسفی می‌خواست رویداد مبتدلی مثل «انقلاب اسلامی» به رهبری آخوندها به زعامت «امام» را توجیه کند و این بنده هم به شیوه ژورنالیستی و مبارزه سیاسی و عقل ساده‌اندیشی، حرف‌هایی داشتم. خوشبختانه سال‌های بعد «اسماعیل

خویی» در تبعیدگاه «بیدرکجای لندن» به آن نتیجه خیامی رسید: کای بی خبران راه نه آن است و نه این! خوشحالم از نمره قبول استادی مثل «اسماعیل خویی»، قبلاً نیز معلم دیگری مانند صدرالدین الهی (او دوست ندارد نه «استاد» به او بگویند نه «دکتر» - و در همین شماره می‌خوانید چه جوابی در آستین دارد) این نمره قبولی را بابت «فردوسی امروز» داده بود و دیگرانی که به صاحب نظری قبولشان دارم و پیشکشوتی و اغلب هم خود اهل بخیه‌اند.

با تشکر از شاعر گرامی و دوست عزیز اسماعیل خویی که در این دوره از کار «فردوسی» خیلی یاری مان کرده

است. شعرا به عنوان نتیجه امتحانات ترم اول خود، به هموطنان ارائه می‌دهم:
گرامی پهلوانا!
به کار بس خطیر سردبیری،
دلیری، پهلوانی بی نظیری.
هنوز آن جان جویان ات جوان است،
اگر چه، همچومن، تونیز پیری.

گرامی پهلوان هفته نامه!
تویی هم تیزبین، هم تیزشامه.
بزن بر گردن واپسگرایی:
که در دست تو شمشیر است خامه.

بیست و هفتم خرداد ماه ۱۳۸۹
بیدرکجای لندن

تظاهرات قلابی در مانور حکومتی

یک رژیم قلابی!

درباره روی جلد: اینها تصاویر توهین آمیز اراذل و اوباش حکومتی، در نمایش خیابانی «مانور امنیتی» اخیر رژیم و تمسخر و استهزای زشتی است (به زنان و دختران آزادیخواه ایران). اوباش بالباس و آرایشی زنانه در پوششی موهن به خیابان آمده بودند. این تصاویر را مقایسه کنید با همه آن تصاویر زیبا و مقبول تظاهرات سال گذشته جوانان و زنان و مردان ایران تا تردیدی نکنید که حکومت ایران در دست رجاله‌هاست!



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

گله و گله گذاری!

راه حل های امروزی

«نویسندگان برای امروز مردم ایران بایستی راه حل های امروزی پیداکننده دستورالعمل هایی از تاریخ سیاسی ممالک و تاریخ ادیان ارائه بدهند».

● به این که «گذشته چراغ راه آینده است»، زیاد اعتقادی نداریم ولی در عین حال تجربه های سیاسی و تاریخی و دینی گذشته را نبایستی نادیده گرفت.

چارچوب ناجور!

«در حالی که رژیم آخوندی با چهره هایی در ایران - که ۲۰ میلیون و ۱۳ میلیون رأی به حسابشان نوشته شده است - بدجوری مقابله می کند، عکس العمل منفی شما هم دور از عدالت و حتی بیطرفی است».

● واکنش ها، بر حسب پای بندی های (محمد خاتمی و میر حسین موسوی) به چارچوب قانون اساسی رژیم و حفظ جمهوری اسلامی است.

کمی بی لطفی!

«شما هم خیلی «معلومات» خودتان را به رخ هموطنان می کشید که نظریه شما را بخرند».

● کمی بی لطفی می فرمایید ما در همه توصیه هایمان به هموطنان با تکیه بر فهم و شعور و اطلاعات آنان است و این که: فردوسی امروز برای آنانی است که می دانند و می خواهند بیشتر بدانند و مستقل تصمیم بگیرند.

گپ و گفت:

۱- «به سردبیر «فردوسی امروز» توصیه می کنم که ما را از خاطره ها و نوشته های طنز آمیز خود محروم نکند».

«این التماس و دعا را خیلی مثل شما دارند و نامبرده هم هر دفعه می گوید: ای به چشم!

همدستی با آخوندها در معدوم کردن دوندل از مردم ایران مقصودند.

«مردم ایران اگر برنخیزند یک نسل دیگر ایرانی هم در رژیمی که آمریکا و غرب با توطئه کودتا / انقلاب، در ایران حاکم ساختند، از بین خواهند رفت.

جنایت علیه بشریت

● آیا یک تشکل ایرانی از حقوقدانان و سیاستمداران نمی توانند جیمی کارترا به خاطر توطئه علیه ایران و نظام ایران به دادگاه جنایت علیه بشریت بکشانند؟

«پس خبر ندارید طرف مربوطه با این که پایش لب گور است دو قورت و نیمش

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

مدیریت جهانی

محمود احمدی نژاد گفت: مجبوریم در مدیریت جهان وارد شویم و برای اصلاح وضعیت جهانی قیام کنیم.

«یارو، روباش! حیوونی زیر همین یک مقامی که به او بخشیده اند، زائیده!

سنگ قبر وارداتی

روزنامه آسیا نوشت: وزارت صنایع سنگ قبر از خارج وارد می کند!

«حتماً به زودی کفن از جنس کربدوشین هم از انگلستان وارد می کنند و سدر و کافور از عتبات عالیات!

تحصیل نیمه تمام!

روزنامه جمهوری اسلامی نوشت: رهبر انقلاب بر شتاب روند علم و دانش کشور تأکید کرد.

«اول خودش برود درس طلبه گری اش را تمام کند و آنقدر موی دماغ آیت الله ها و مدرسین حوزه های مذهبی نشود!

تا تیر بهای سوخت!

روزنامه اطلاعات به مردم ایران اطمینان داد که: نگران نباشید تا تیر افزایش بهای سوخت بر کرایه ها کم است.

«یعنی انقدر کم هست که مردم فقط روزی یک دو جین فحش نثار رژیم کنند؟!!

ریش سفید قلابی!

حجت الاسلام علی اکبر ناطق نوری گفت: در این اوضاع و احوال و اصول، ریش سفیدی کار ساز نیست.

«اگر کار ساز نبود رهبر معظم با این

باقی است و از بابت سقوط ایران باد به غیب دارد!

بابا دستخوش!

● قبول کنید که زور ایرانی های خارج از کشور به حکومت آخوندی نمی رسد، بهتر است مبارزان و فعالان سیاسی کوتاه بیایند و بگذارند ما ایرانی در غربت یک نفس راحت برای خودمان بکشیم.

«یعنی: به فلان ملت ایران و گور بابای وطن؟!!

ادرس غلط!

● بالاخره مردم ایران باید طرف یکی از جناح های داخل رژیم را بگیرند که

اصرار آن را سفید نگه نمی داشت!

اخطار چپاولگرانه!

روزنامه جام جم نوشت: رییس جمهور به اخلاص گران اقتصادی در بازار هشدار داد.

«یک شب «افراد خودسر» را برای چپاول می فرستند به بازار که دست به نقد بازار طلا فروش ها را بچاپند!

شر خری!

روزنامه خراسان نوشت: آمریکا از سفر احمدی نژاد به لبنان ابراز نگرانی کرد.

«عقل که ندارد و «آلت» دست رهبر است و ممکن است «شر»ی در منطقه راه ببندد!

خیز وزیر!

وزیر صنایع: خیز بلند ایران برای صادرات ۶۰ میلیارد دلاری محصولات صنعتی.

«با این همه کارخانه متوقف و تعطیل و یا بدون مواد اولیه کدام محصول صنعتی را می خواهید صادر کنید جز آفتابه حلبی؟!!

● حاشیه: آقای وزیر از این خیزها برنادر خشتکت جر می خوره ...!

کلاه برداری خارجی ها

روزنامه ابتکار نوشت: میلیاردها دلار خارجی ها از بازار کامپیوتر ایران کلاهبرداری کردند.

«تازه این یک قلم از هزار و یک موردی است که آخوندها با گرفتن حق البوق به خارجی ها مجوز کلاهبرداری داده اند!

فاتحه خوانی!

رهبر جمهوری اسلامی گفت: ما علم را برای برافراشتن پرچم عدالت دنبال می کنیم.

«پس فاتحه علم و دانش در مملکت

بتوانند بر جناح های دیگر چیره شوند تا در نهایت به حق خودشان برسند.

«یعنی همچنان جمهوری اسلامی و رژیم جهل و جنون و خون بماند و ادامه پیدا کند؟!!

باشد سر فرصت!

● فارسی حرف زدن بچه های ما به جای خود محفوظ ولی می توان در هر شهر که ایرانی بیشتر است، یک یا چند مدرسه دایر کرد که فرزندان ایران بتوانند فارسی بخوانند و بنویسند.

«یکی می مرد ز درد بینوایی، یکی می گفت آقا زردک می خواهی؟!!

هم، بیشتر از این ها خوانده می شود؟!!

رسالت موشکی!

روزنامه رسالت خبر داد: موشک های ماقبل تل آویورا نشانه گرفته است.

«آقا رسول! حالا شما، کوتاه بیایند که النگوتان نشکنند!

با حجاب شروع شد!

روزنامه کیهان نوشت: حضور دانشجویان محجبه در دانشگاه های ترکیه آزاد شد.

«منتظر باشند که به سنگسار، شلاق و اعدام در ملاء عام و تجاوز در زندان و رواج فحشا و اعتیاد هم می رسند!

سازماندهی استیضاح!

روزنامه سیاست روز: با طرح اصلاح و توسعه مجلس، استیضاح ها سازماندهی می شود!

«یعنی استیضاح نمایندگان با نظر مشورتی و صلاحدید هیئت وزیران تهیه و تقدیم مجلس می شود!

خودزنی!

صادق محصولی وزیر با چندین و چند میلیارد تومان ثروت در رژیم جمهوری اسلامی گفت: بعضی مسئولین ما به اشرافی گری رو آورده اند!

«از زندگی فقیرانه شما تقلید می کنند!

نماز سرداران!

سردار پاسدار حسین ساجدی فرمانده نیروی انتظامی تهران: مادر مدت یک هفته می توانیم زنان خیابانی را جمع آوری کنیم.

«سردار، دست نگهدار! مراسم نماز جماعت سایر سرداران با زنان عریان از رونق می افتد!

اثرگذار، جاودانه، تکرار نشدنی». اینها را گفت و گفت و ناگهان اسمی آورد که هرکس توی اتاق بود بی اختیار قاه قاه به خنده افتاد. چرا که حضرت استادی این القاب را در مورد کسی می‌گفت که نمی‌دانست «گلستان» از آن سعدی است و نه ابراهیم گلستان!

مرد با موی سپیدی، مقابل دوربین تلویزیون ۲۴ ساعته نشسته بود و داشت از کسی سخن می‌گفت که همه می‌دانستند و البته هنوز هم می‌دانند که او قادر نیست یک صفحه کتاب مستعان را بدون تلفظ نادرست از رو بخواند.

ما مشغول تفریح بودیم که ناگهان پیرمرد خودش در آستان در ظاهر شد معلوم شد که برنامه ضبط شده بوده است اما با ورود مجری سپید مویمان، هنوز هم بچه‌ها نمی‌توانستند خودشان را کنترل کنند و مرد که نمی‌دانست ماجرا از چه قرار است رو کرد به یکی از حاضران در اتاق و گفت: فلانی این هفته مقاله‌ای در وصف ات نوشته ام که چشم حسود بترکه!

اوسپس نوشته‌ای از جیب خود بیرون آورد و این بار در وصف رفیق ما گفت: تاریخ به یاد نمی‌آورد که مانند او قلمی بران و توانا در خدمت مردم گرفته باشد این نویسنده زبردست، گوینده‌ی توانا، محقق نازنین...

... او همچنان داشت ادامه می‌داد که ما به هم نگاهی کردیم و هریک از گوشه‌ای بیرون رفتیم اما رفیقمان، آنکس که این مدیحه در وصفش سروده شده بود تا یک هفته از خجالت سرکار حاضر نشد!

— ۳ —

احترام من به ناصر شاهین پر درست به همین دلیل است که او به خاطر حقوق گرفتن از کانال یک، حاضر نمی‌شود که از اظهار تذکر به من که مدیر آن دستگاه هستم خودداری کند.

به این می‌گویند شرافت قلم!

اما ماجرا به همین جا ختم نمی‌شود. من با هر آنچه که ناصر عزیز در مقاله هفته گذاشته اش نوشت، موافقم فقط می‌ماند یک سؤال: آیا از «فرهیختگان» انتظار نمی‌رود که پشت آثار خود بایستند و از «شخصیت مستعار»

برای امرار معاش بهره‌نجویند؟

گاه انتخاب نام «مستعار» برای حفظ امنیت نویسنده و شاعر و پژوهشگر و مورخ لازم است این را می‌شود فهمید اما اگر این انتخاب بهر «روزی» باشد چطور؟ والسلام!



فرهنگ روزنامه نگار



شهرام همایون - روزنامه نگار

— ۱ —

دلم گرفته، احساس بدی دارم؛ سی سال پیش روزنامه نویسی بودم، عملاً در اثر انقلاب پاکسازی! شدم. تصفیه شدم. چرا که انقلاب، همه چیز و همه کس را «پاکسازی» کرده بود. از رهبر مملکت تا من روزنامه نویسی جوان را.

چاره‌ای نبود. ده سال طاقت آوردم بالاخره زدم بیرون و شدم «اپوزیسیون» مقیم خارج از کشور.

اما ... باور می‌کنید اینجا هم دارند به نوعی «پاکسازی» مان می‌کنند.

حالا انقلاب، ترجیح داده خودش «اپوزیسیون» خودش را داشته باشد! کمیته پاکسازی اپوزیسیون مرکب از: اکبر گنجی، عبدالکریم سروش، مهاجرانی، کدیور و ... تشکیل جلسه داده و می‌خواهند ما را از اپوزیسیون پاکسازی کنند.

به قول عباس پهلوان گفتیم، باشد عیب ندارد و بگذارید آقایان هم در صف باشند ولی ناگهان دیدیم آنقدر به همه امان تنه زدند که لت و پار گوشه‌ای افتاده ایم و آقایان به سر صف رسیده و مشغول سخنرانی اند و به همدیگر جایزه نیز می‌دهند!

عین خود انقلاب! اینطور نیست؟

— ۲ —

«نویسنده زبردست، روزنامه نگار سرشناس،

می‌خواهد از عبدالرحمن فرامرزی حرف بزند. اما او همچنان مشغول بود: «فرهیخته، والا،

محقق ارجمند، مبارز نستوه»! آنقدر این کلمات سنگین بود که احساس کردم پیرمرد

«شورای نظارت بر حوزه‌های مذهبی» یک دام است



«رهبر معظم» کمر به خم کردن پشت آیات عظام، مراجع و مدرسین حوزه‌های علمیه بسته است!

اگر تا پارسا و پیرار «رهبر معظم» زبان درازی و زبان به انتقاد گشودن از دم و دستگاه حکومتی جمهوری اسلامی را، از منتقدان رسانه‌ای و روزنامه نگاران و سپس وکلای منسوب شده مجلس اسلامی نمی‌پسندید. هم چنین در سال گذشته دستور داد که به شدیدترین شکلی مخالفان جوان و دانشجوی خود را سرکوب کنند حالا می‌بینیم که چنین رویه‌ای را از کسانی نمی‌پسند که در حال حاضر یک سر و گردن از نظر دروس به اصطلاح «علوم مذهبی» و «فقه اسلامی» بلندتر و اعلم‌تر و خود آن‌ها از جمله مراجع و آیات عظام به شمار می‌روند. رهبر معظم گرچه طی ۲۱ سال حکومت مطلقه تعدادی از آنان را بامستمری، و حقوق ماهانه، و حق سفره و رزقه مواجب طلاب! «چشته خور»

کرده و نیز جمعی از پیر و پاتال‌های آنان را در «اصطبل» به نام «مجلس خبرگان رهبری» به آخور بسته است که تحت مراقبت باشند و جیکشان درنیايد. هم چنین جمعی از درجه دوم و سوم‌هایشان آنان را به عنوان «نماینده ولایت فقیه» در مرکز استان‌ها و دانشگاه‌ها و ارتش و سپاه - و هر سوراخی که بتوان یک «فقره آخوند» را جاداد - چپانده است ولی هنوز نتوانسته به طور کامل بر حوزه‌های علمیه قم و اصفهان و تهران و یزد و شیراز... تسلط پیدا کند و آن را زیرمهمیز ولایت خود بکشد. بخصوص که بعضی از «فقها» و «علمای اعلام» و «مراجع» همچنان از قبول او به عنوان لااقل «ولی فقیه» طفره می‌روند و حتی به عنوان «رهبر» شاکی اند که مجلس خبرگان به

وظایف خود در «فقه رهبری» کوتاهی کرده است!

پری بی جا نیست - که با سابقه «مافیایی» از حکومت و توسل به شیوه‌های حذف به سبک و شیوه‌های گانگستری - که آخوندها از «برادران آل کاپونی» و سیسیلی خود آموخته‌اند «رهبر معظم» نیز هرگونه زبان درازی را با «قتل عمد» و «حادثه ناگهانی» پاسخ دهد که در این مقوله پیشینیان چه بسیار پند و اندرز داده‌اند: زبان بسیار سر بر باد داده است/ زبان را سر عدوی خانه زاده است/ (وحشی بافقی)

ای زبان هم همه آتشی هم خرمی/ هر چند از این آتش در این خرمی زنی / (مولانا)

جان است، و زبان است، زبان دشمن جان است / گر جانت به کار است نگه دار زبان را/ (مسعود سعد)

از آن طرف «قساوت حاکمان را هم حد و مرزی نبوده و نیست. زور و قدرت هرچه بیشتر و فراتر می‌رود، شقی تروبی رحم‌تر می‌گردد. استبداد مذهبی از این بابت (در هر دینی) پرونده قطوری از سیاهی و تباهی، قتل و جنایت، بی رحمی و نخبه‌کشی دارد.

علی ایحال آیت الله سید علی خامنه‌ای کمر به خم کردن پشت آیت الله‌ها و مراجع، آیات عظام، مدرسین حوزه‌های علمیه بسته است و برای این منظور دستور به تشکیل «شورای مدیریت حوزه‌های علمیه» داده است.

هدف این شورا، «نظارت، کنترل و تمثیت» امور روحانیون و اهالی حوزه‌های مذهبی است. جمعی از این آقایان در یکی دو سال و بخصوص چند ماه اخیر - با مخالفت و عدم پذیرش این شورای مدیریت روحانیت «نظارت» - نارضایتی خود را نشان داده‌اند. چند تن از آنان در هفته گذشته فتواها و اعلامیه‌هایی داده‌اند. این فتواها و اعلامیه‌ها حاکی از آن است که رویارویی این عده از «روحانیون غیر حکومتی» با ولایت فقیه و رهبری به دور تازه‌ای از درگیری‌های آشکار و پنهان حکومت مذهبی کشیده شده است که از دیرباز به طور سنتی ادعای «استقلال از حاکمیت» را داشته و «بیت» خود را، «پناه مظلومان و ستم دیدگان حکومتی» دانسته‌اند!

دیدیم که از چنین «حق خود ساخته‌ای» آیت الله روح‌الله خمینی به نحو یادی سوء استفاده کرد و زبان به مخالفت با حکومت گشود که حتی

حکومت را در اختیار گرفت.

اگر چه عده‌ای از روحانیون - با به قدرت رسیدن بخشی از «روحانیت» از هرگونه مخالفتی با آن صرف‌نظر و از صدور فتوا علیه آن خودداری کردند. حتی دیدیم که به حذف و مرگ و حبس خانگی جمعی از آنها منجر شد. ولی هنوز هم تنی چند از آنان در این حبس خانگی ساکت هستند و «صم و بُکم» و زبان به هر ناروایی علیه حکومت فاسق و طاغی و یاغی بسته‌اند.

واقعیت این است، عدم استقلال رأی اکثر مراجع و آیات عظام در ۳۱ سال حاکمیت سید علی خامنه‌ای، اکنون دست‌رهبر را باز گذاشته تا تلاش کند که نظارت شورای مدیریت را به حوزه‌های علمیه و منازل (بیوت) روحانیون، کلاس‌های درسی و کنترل و شناسایی طلاب آنان را - به این مراجع تحمیل کند که عمدتاً نظارت بر فتواهای خود این آقایان خواهد بود.

سید علی خامنه‌ای برای ریاست این شورای مدیریت حوزه‌های علمیه، «آیت الله مقتدایی» را گماشته که یک روحانی نمای منفور است که در مقامات گذشته قوه قضائیه، پرونده‌های آلوده به فساد و مظالم بیشمار دارد.

گرچه آیت الله مقتدایی نظارت و وظایف شورای مدیریت روحانیت در حوزه‌های علمیه را مزورانه - «تسهیل کاری‌های اداری، نظم در کلاس‌های درسی آقایان، حاضر و غایب طلاب، در دسترس قرار دادن کتب علمی و مذهبی برای آنان» - عنوان کرده است ولی زمانی دم خروس از لای عبا او بیرون می‌آید که تأکید می‌کند که «این وظایف از سوی سپاه پاسداران و برادران بسیجی به طور رایگان انجام می‌گیرد»؟! اما روحانیون و طلاب حوزه‌های علمیه دست رهبر را خوانده‌اند و به خوبی می‌دانند که هدف، در تنگنا قرار دادن و سلب «استقلال دینی» آنان و احتمالاً ربودن سهمی از خمس و زکاتشان به بهانه «انجام کارهای اداری و تنظیم امور درسی طلاب» توسط «شورای مدیریت حوزه علمیه قم» خواهد بود.

مسلماً مراجعی مانند آیت الله اسدالله بیات زنجانی، آیت الله یوسف صانعی، آیت الله صافی گلپایگانی و تا حدودی آیت الله مکارم شیرازی با صدور فتواهایی «نظارت شورای مدیریت» حوزه‌های علمیه را، مردود اعلام کرده‌اند و چند تن از مراجع و آیات عظام هم فتوای آنان را پذیرفته‌اند، باید در انتظار پیامدهای گردنکشی

با ابریا که بی ابر!



علیرضا میبدی

خیسانده
دانه‌ای را
با آب دیده، گاهی
رویانده از دل خاک
ساق جوانه‌ای را
ای دانه‌های مدفون!
از خاک سر بر آرید
با ابر
یا که
بی ابر!

دوران بد سگالی
قحطی و خشکسالی
پائید و سر نیامد
آن دانه‌ها که کشتیم
از خاک بر نیامد
... اما چه باک
زیراک:
بسیار بوده دوران
کاین قوم با نم چشم

دین، اسلام را پیمال کرده و با تظاهر به «رواج قرآن»، این کتاب آسمانی را از سکه انداخته است که این مراجع و آیات عظام ترسو و با احتیاط، جای خود دارند! به قول عالیجناب حافظ:

خدای را به می‌ام شست و شوی خرقة کنید / که نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع! /

«پندار»

حوزه‌های علمیه مقاومت خواهند کرد و آیا دست به مقابله جدی تری خواهند زد، بستگی به آن دارد که تا چه حد به هواداران خود و شیعیان کوچه و بازار و کمک رسانی سایر روحانیون غیر حکومتی امیدوار باشند و گرنه به طور استثنایی خواهیم دید که تیغه چاقو، دسته آن را خواهد برید. همچنان که حکومت مستبد آخوندی به نام «الله» خدا را از مردم گرفته! به نام

آخرین تلاش مراجع رادر حوزه‌های مذهبی در هم بکوبد (ته نه فقط خود در چند صباحی که به زندگیش باقی ست) بلکه در دورانی که قصد دارد فرزندش مجتبی خامنه‌ای را به جانشینی خویش بگمارد، خیالش از جانب مراجع و آیات عظام در سراسر ایران راحت باشد.

این که علمای اعلام و مراجع ایران تا چه میزان در مقابل گزند رهبر و نظارت شورای مدیریت و

خود در برابر «رهبر معظم» باشند (فعلاً سایت‌های سه تن از آنان تعطیل شد) شاید نافرمانی آیت الله علی محمد دستغیب در شیراز، زنگ خطری برای ولی فقیه و رهبر بوده که به فکر «تمشیت نظارت و کنترل» هرچه بیشتر حوزه‌های علمیه به خصوص جامعه مذهبی قم بیفتد. آن هم با عده‌ای روحانی بد نام و سپاه پاسداران و دادگاه ویژه روحانیت بدنام تر. تا

درباره سفر بچه پررو...

دست‌آلود:
دکتر صدرالدین الهی



عکس از: مرتضی فرزانه

خرده می‌گیرند و چهره نمایی می‌کنند و بحث داغ بود. جواترها - که چندان بی ریش هم نبودند - فریادشان به آسمان بلند بود که این وسایل ارتباط جمعی آمریکا چرا این همه الم شنگه، به خاطر حضور احمدی نژاد در سازمان ملل به راه‌انداخته‌اند، اصلاً این «انچوپک» کیست که لاری کینگ

گاه از روی جوال مغز بادام آجیل فروش مشتی در دهان می‌ریخت و می‌گریخت. گاه برای کارمندان محترم فکل کراواتی که خسته و پرونده زیر بغل از سرکار روزانه باز می‌گشتند، شیشکی می‌پست. در مدرسه با مدیر و معلم و فراش دهن به دهن می‌گذاشت و کارهای خلاف و شرارت هایش را با دلیل و برهان خود ساخته‌ای، توجیه می‌کرد و هیچ توجیهی را نمی‌پذیرفت، به هیچ صراطی مستقیم نبود و به هیچکس مجال نمی‌داد که حرفش را بزند می‌گفت هرچه من می‌گویم درست است و همیشه «حق» با من است. در زمان و زبان مابه چنین بچه‌هایی می‌گفتند: «بچه پررو»!

عرض دیگر ندارم جناب آقای دکتر محمود احمدی نژاد رئیس جمهوری محترم اسلامی ایران. **قیل وقال محفلی!** در مجلس شلوغی بودیم که معمولاً «بی ریش‌ها» بر «ریش سفیدان»

یادتان هست که در محله‌های قدیمی و نه چندان مرفه شهرهای بزرگ خانه‌هایی بود که اتاق، اتاق اجاره می‌دادند و اجاره نشین‌ها معمولاً مردان و زنانی بودند که بچه زیاد درست می‌کردند به امید آن که «هر آن کس که دندان دهن‌نان دهد».

باباشغل بی آب و نانی داشت و مادر با در خانه می‌نشست که شیران نر بزیاید یاد در خانه‌های اطراف کمک می‌کرد. رختی می‌شست، خاکه ذغال گلوله می‌کرد و عصر با یک کاسه آش یا پلوو گاهی هم یک بچه رخت نیم‌دار، به خانه باز می‌گشت که آخر شب مقدمات حمام صبح زود مرد خسته از کار برگشته رافراهم آورد.

در این محله‌ها و از دل این خانه‌ها بچه‌هایی برمی‌آمدند که معیارهای تربیتی آنها با دیگر بچه‌ها - که از خانواده‌های متوسط کوچه بودند و پدر کارمند و مادر معلمی داشتند - یکسان نبود.

تازه میان این بچه‌های اتاق اتاقی، گاهی بچه‌ای پیدا می‌شد که امان همه را می‌پرید. با تیر کمان شیشه‌ای خانه همسایه را می‌شکست. از دیوار صاف مقابل خانه شان بالا می‌رفت که یک خوشه انگور رسیده از دیوار آویخته را بچیند و لیف بکشد. همانطور که سازده ایرج میرزا فرموده با همه لیج می‌کرد و بعد به همه دهن کج می‌کرد.

گاهی چوب بلندی در دست می‌گرفت و سر در پی دختر خانم‌ها و خانم‌های موقر و محترمی می‌گذاشت که با دامن بلند در حال عبور بودند و چوب را می‌انداخت زیر دامن آنها و بالا می‌کشید تا پرو پای پوشیده خانم‌ها دیده شود.

می‌دهد!

مدعی بعد گفت:

— به، ندیدید که چطور با دختر خوشگل سیاه موی «راشیا تی وی» چه بگذار و برداری کرد و چطور دختره را به چهل انداخت.

گفتند و گفتند و گفتند: از این که صبحانه داده و خبرنگاران را دعوت کرده، به هر مجلسی که فراخوانده شده بی آن که رقص به سزا بداند و یا مطربی به درستی بلد باشد قدم گذاشته و آب و هیزم مجلس رافراهم کرده! اصلاً معنای این نمایش پرسرو صدای هفته‌ی پیش چه بود؟ چرا وسایل ارتباط جمعی آب به آسیاب او می‌ریزند؟ آیا از حق نفت چیزی هم به آنها می‌دهند که این بازی را راه بیندازند؟

مجلس داغ شد. داغ داغ و بالاخره یکی ما را که ساکت در آن گوشه نشسته بودیم، مخاطب قرار داد و گفت:

— استاد شما چرا در بحث شرکت نمی‌کنید؟

در جوابش پاسخ همیشگی ام را دادم که:

— استاد آن کسی است که سرکار را در سنین صغر، مسلمان کرده است! اما اسم من صدرالدین الهی است. اما

اگر نظرم را می‌پرسید چند کلمه‌ای عرض می‌کنم.

تصویری درست از بچه پررو! — این خانم‌ها و آقایان که مال تلویزیون هستند بازیگران روزانه خبرند. همچنان که ما نویسنده‌ی آن بوده‌ایم.

شکل خبر و ارائه آن با «فیس بوک» و «توییتر» یعنی: «فضول آغا» و «جیک جیک» دیگر از معیارهای صحت و سقم سنتی بیرون آمده و مسابقه‌ای در گرفته است میان ارائه کنندگان در زمینه‌ی این که چه کسی بهتر می‌تواند چند لحظه‌ای ساکنان از خود بیگانه و دل‌شیفته‌ی خبر فضایی را به خود جلب کند و سرگرم سازد.

نمایش ... نمایش ... و نمایش «حرف آخر خبر» در روزگار ما شده است. در گذشته گویا «گوبلز» وزیر تبلیغات هیتلر گفته بود دروغ را هر چه بزرگتر بگویند به راست نزدیکتر است و باورش آسان تر، حالا وضعی پیش آمده که روزنامه نگار امروزی می‌خواهد حضور حرفه ایش به خطر نیفتد؛ بنابراین، اگر احمدی نژاد برایش موضوع نان و آبداریست سراز پانشناخته به دنبالش می‌دود و او را به مصاحبه می‌خواند.

ممکن است بگویند اینها «فرهنگ



هایش بیان کند.

فرید زکریا خیلی صریح و روشنگرانه گفت: ما یک نکته را در مورد وضع ایران امروز نباید از نظر دور بداریم و آن این که، ایرانیان به طور اعم چه انقلاب زده و چه انقلاب کرده یک احساس ضد آمریکایی قوی دارند و باید در پی چاره و گشودن این گره تاریخی برآمد. ضمن آن که فراموش نکنیم که این آقای رئیس جمهوری پسر «اسمارت» ی است و باور کنید که من فکر می‌کنم بهترین ترجمه‌ی واژه‌ی «اسمارت» نه «هشیار» و «زیرک» که همان «اتو» و «پرو» است.

فرید زکریا ضمن اظهار تأسف از اینکه چهره‌ای چون احمدی نژاد می‌خواهد خود را «نماد تمدن درخشان ایران» جا بزند؛ افزود: ایران با نشان دادن خود به صورت دشمن شماره یک اسرائیل، به نوعی جلب توده کوچه و بازار مسلمان، به محبوبیتی دست یافته است که در هم شکستن آن جز با حل مسئله فلسطین به طور قطعی و قبول وجود دو دولت مستقل در منطقه میسر نیست.

در کنار فرید زکریا روز جمعه ۲۴ سپتامبر یک چهره‌ی برجسته تلویزیونی خانم «اوپرا وینفری» که من او را واقعاً «آدم» می‌دانم - به تمام تعاریف و مشخصاتی که می‌توان برای یک «آدم» در معنای واقعی کلمه قائل شد - «ساراشورد» دختر آزاد شده‌ی آمریکایی را به اتفاق مادرش و مادر دو پسر دیگر (که هنوز در ایران در بند جمهوری اسلامی‌اند و آقای احمدی نژاد حکم عدلیه بیدادگر جمهوری را شرط تعیین تکلیف آنان می‌داند) به برنامه اش آورده بود.

سارا از آنچه در زندان «عدل و قسط جمهوری اسلامی ایران» بر او رفته بود به سادگی و بدون مبالغه‌ی کینه جویانه، سخن گفت و انبوه بینندگان میلیونی برنامه دیدند که حرف‌های همه به زندان کشیده‌ها و از زندان گریخته‌های ایرانی، درست است و در جهنم دروغ و تظاهر و مظلوم نمایی «بچه پرو» زندانی هست و

ایران را نمی‌شناسند و به چم و خم شیطنتهای مصاحبه شونده آشنا نیستند».

من می‌گویم چه باک؟! «خانم امانپور و آقایان لاری کینگ و چارلی رز» با ساکنان سیاه چادر جهانی طرف اند نه با ساکنان آن گوشه‌ای از این سیاه چادر که فارسی حرف می‌زنند. اتفاقاً تصویری که اینها از آن «بچه پروری» یادداشت اول به دست می‌دهند، نشان دهنده کج تابی‌ها و ناسازگاری‌هایی است که او و رژیمش با کل فکر انسانی دارند.

انکارهایش، تأییدی است بر دروغ مستمری که رژیم تحویل دنیا می‌دهد و بدزبانی‌هایش (که سری به توهین اخلاقی بین المللی دارد) بهترین گواه ناروایی‌های رژیم اوست. خبرنگاران، گزارشگران و روزنامه نگاران آئینه‌هایی هستند که باید چهره مصاحبه شونده را به نمایش بگذارند؛ حال اگر بعضی از این آئینه‌ها مقعر یا محدب هستند این گناه خود آنهاست نه آن که رو برویشان نشسته است.

اظهار نظر درست و حرف‌های یک زندانی آمریکایی!

مدعی پرسید: آقای دکتر در این مدت اقامت دیده‌اید کس یکسانی را که از پس او برآیند؟

گفتم: «دکتر» هم آن آقایی است که درجه برایتان می‌گذاشت، اسم من صدرالدین الهی است. اما جواب شما این است که: مصاحبه جنگلوری و مبارزه نیست همچنان که نباید گذاشت که مصاحبه به مناظره مبدل شود.

در این ماجرای حضور همه جانبه آقای احمدی نژاد، یک روزنامه نگار جوان که اتفاقاً از روزنامه نگاری به تلویزیون هم رفته است و من کارهایش را بسیار دوست می‌دارم به نام «فرید زکریا» بهترین تحلیل را از کار او به عمل آورد و آن هنگامی بود که «لاری کینگ» در پایان مصاحبه پر قیل و قالش از او خواست تا به عنوان کارشناس مسائل خاورمیانه و هندو پاکستان و مهماندار برنامه‌ی پر شنونده GPS روزهای یکشنبه CNN نظرش را در حق احمدی نژاد و حرف

شده بود.

این کار، کار کاملاً درستی است و امسال تظاهرات سازمان یافته‌ی منظم و درست هدایت شده سازمان مجاهدین خلق و شورای مقاومت، بهترین صورت را داشت. این گروه سیاسی با نوعی آمادگی از پیش طراحی شده، موفق شده بودند که دو تن از رجال بنام آمریکایی «رودلف گیلیانی» شهردار پیشین نیویورک و «جان بولتون» سفیر پیشین آمریکا در سازمان ملل را که هر دو در انتهای راست افراطی آمریکا قرار دارند - برای

شهرام همایون فعالیت دارد با تشکل منظم - طبعاً بدون داشتن استطاعت‌های مالی گروه مجاهدین در حد ممکن و مقدور - به تظاهر پرداختند.

شعارهایشان معتدل و مسموع بود. پرچمشان بی ادعا و انتظار، شیر و خورشید داشت.

کار ابتکاری و جالب آنها ارائه یک گورستان سمبلیک با سنگ قبرهای با نام و نشان از تعدادی از شهدای ایران در قلب و مرکز تظاهرات بود. کتاب «روزنامه روزانه» جیمی کارتر را از



کاخ سفید در دست دارم در هنگام خواندن آن و دیدن این تظاهرات، پتک سال‌ها به سرم فرودمی‌آید و بی حاصلی‌های خود را از این سی سال نوشتن و باز نوشتن بی فایده به یاد می‌آورم و نادرپور را سخت دوست می‌دارم و به یاد می‌آورم که:

اینجاست که من جبین پیری را در آینه‌ی پیااله می‌بینم
اوراق کتاب سرگذشت‌م را
در سطل پر از زباله می‌بینم
خود را به گناه کشتن ایام
جلاد هزار ساله می‌بینم

سخنرانی به تظاهرات خود بیاورند. کاری که برای من میانه‌ی چپ اصلاً جای ملامتی ندارد و فقط جای افسوس دارد که جای چپ مترقی و متفکر ایرانی در این سال‌ها در میدان‌های سیاسی خالی است و مخالفان جمهوری اسلامی همچنان بر سر حقانیت شاه یا مصدق، به استمرار ستم کمک می‌کنند. چرا؟ جوابش را لابد خود حضرات در اعلامیه‌های تکنفره خواهند داد. جز مجاهدین، گروه صاحب همت «ما هستیم» که در کانال یک تلویزیون لس آنجلس به مدیریت

عیسی سحرخیز به زندان اضافی محکوم می‌شود چرا که به رهبر معظم توصیه کرده است که کمی آدم‌تر باشد و شعرو سه تار را، حجاب عفاف درندگی‌هایش نسازد و نوزده سال زندان بر حبس حسین درخشان و بلاگ نویس ایرانی - کانادایی نیفزاید و آدم‌های او طبیب بی گناه زندان آدم‌کشانه‌ی کهریزک، دکتر «عبدالرضا سودبخش» را توسط موتور سواران مسلح خود در خیابان نکشند و نگر یزند.

آری، سارا شورد در پناه اشک و لبخند

اوپرا وینفری، در کمتر از نیم ساعت بی داد و فریاد و شعار و دشنام، تصویری داد از زندان و زندانی در جمهوری اسلامی که برای فرهنگ یک بیننده متوسط وزیر متوسط آمریکایی به اندازه‌ی یک کلاس درس آموزنده بود.

دو گروه سیاسی و یک گورستان سمبولیک

در اعتراض به حضور احمدی نژاد در سازمان ملل متحد از سوی گروه‌های سیاسی مخالف، تظاهراتی در نیویورک در میدان «داگ هامرشولد» و در مقابل سازمان ملل ترتیب داده



آخرین عکس زنده یاد دکتر بهار در کانادا

سرآغاز همکاری با یکی از چهره‌های متفکر و نظریه پرداز ایران در مجله فردوسی در مهرماه ۱۳۵۷ خورشیدی

مجله فردوسی بیاوریم که خوانندگان با چگونگی نظریات و عقاید اش آشنا شوند و سپس به نوشتن مقاله هایی هر هفته ادامه خواهند داد. در آغاز کار «فردوسی امروز» در غربت نیز به همین ترتیب عمل کردیم که همان مقاله را با همان خصوصیات می‌آوریم و هم چنین و مقالات بعدی او در مجله فردوسی در پیش از انقلاب تا این که به آثار دیگری برسیم که پس از انقلاب و در غربت نوشته است. با سپاس از «خانم بهار» همسر گرامی ایشان در همکاری با چاپ این مقالات. («سردبیر»)

اشاره: در شروع مجدد انتشار مجله فردوسی از استاد عزیز و متفکرمان زنده یاد دکتر مهدی بهار دعوت کردیم تا در آن دوره بحرانی و طوفانی (مهر ۱۳۵۷) با مجله فردوسی همکاری کند. ما قبلاً بخش هایی از کتاب «میراث خوار استعمار» او را پیش از انتشار و توزیع، در مجله فردوسی - پیش از تعطیل در دوران نخست وزیری امیر عباس هویدا چاپ کرده بودیم - ایشان از این همکاری استقبال کرد و قرار گذاشت در آغاز، مقاله ای که قرار بود در روزنامه کیهان چاپ شود و به علی (که خود در مقدمه شرح داده است) در

دکتر مهدی بهار نویسنده کتاب «میراث خوار استعمار» از یک توطئه ضد ملی پرده برمی دارد

درباره‌ی یک بی‌حرفتی بزرگ

زیراکسی و به طور وسیع انتشار دادم که این نیز، بدون آن که خود خواسته یا اقدامی کرده باشم، همراه با مقاله مورد بحث در آمریکا و اروپا انتشار یافت.

از این ماجرا ۲۱ روز گذشت تا ناگهان باکمال تعجب دیدم که سردبیر وقت روزنامه کیهان اعتراض نامه مرا در شماره نهم اسفند ماه، البته با اندکی دستبرد، چاپ کرده است. چاپ اعتراض نامه، پس از آن همه زرد و خورد، به نوبه خود، دامنه رسوایی را بیش از پیش توسعه بخشید، که باز هم از داخل به خارج مرزها کشیده شد.

چند روز پس از آن شخصی به نام «گارستن براگر» نماینده مجله تایم آمریکا در اسپانیا، از آن دیار مأمور ایران شد تا در خصوص این رسوایی با من گفتگو کند. سه ساعت تمام با او گفتگو کردم و نماینده تایم در ایران گفته‌های مرا ترجمه می‌کرد. این گفتگو نیز به چاپ نرسید، شاید چون به صلاح سیاست آمریکا تمام نمی‌شد. مجله تایم حتی درباره اصل ماجرا و نکاتی از بیانییه و مقاله، که ترجمه انگلیسی آن دو نیز توسط نماینده تایم در ایران در اختیار آقای «گارستن براگر» گذاشته شده بود چیزی ننوشت، انگار نه انگار که یک حادثه‌ای پرمعنی‌ای در ایران منفجر شده و نماینده ویژه او بیش از پنج ساعت وقت خود را در این خصوص به مصرف رسانده است.

به هر حال اکنون مقاله و سپس بیانییه و بعد از آن توضیح مختصری درباره مقاله مجعول کیهان و کوتاه شده‌ای از مصاحبه با تایم را ملاحظه می‌فرمایید.

ایران را باید نجات داد، حیف است
.....

مقاله‌ای که در زیر می‌خوانید بایستی در هیجدهم بهمن ماه ۱۳۵۵ در روزنامه کیهان چاپ می‌شد که متأسفانه پس از شهید شدن در زیر تیغ جلا، سراسر دنیا را گشت و اکنون که هیجده ماه از آن زمان می‌گذرد به مجله فردوسی باز می‌گردد:

توضیح آن که دو ماه طول کشید تا سردبیر وقت کیهان مرا پخت و در حقیقت فریب داد که: می‌توانم اندیشه‌ها و عقیده‌های خود را بی‌کم و کاست در آن روزنامه انتشار دهم. پس مقاله مورد بحث را نوشته به دست او دادم تا اگر بی‌کم و کاست به چاپ رسید، دنباله آن را بنویسم.

متأسفانه آقای سردبیر که چاپ و نشر آن را «مصلحت» ندیده بود خود مقاله دیگری نوشته به نام من انتشار داد که تا پایان با نظریات و افکار من تناقض آشکار داشت. لذا اعتراض نامه‌ای نوشته به دست او دادم ولی چاپ نکرد. پس به عنوان مقدمه و برای حفظ حیثیت خود به چاپ زیراکسی آن مقاله اصلی پرداخته و پخش کردم و ضمناً به او اخطار کردم که اگر از چاپ اعتراض نامه خودداری کند، بیانییه‌ای در این خصوص انتشار خواهم داد.

اما سردبیر که خود را متعجب نشان می‌داد که چگونه این «ترور افکار» و چنین «جلادی بی رحمانه‌ای» صورت پذیرفته است، می‌گفت: که چاپ اعتراض نامه کافی نیست بلکه باید خود مقاله مفصلی در این خصوص بنویسد و عمال چنین تروری را رسوا کند! او روز معینی را هم برای چاپ «مقاله رسوا کننده» خود مشخص کرد.

متأسفانه در آن روز معین مقاله او را در روزنامه کیهان ندیدم. لذا بیانییه‌ای به عنوان نامهرسگشاده به «هویدا» نخست وزیر وقت، که این همه رسوایی و افتضاح را از چشم او می‌دیدیم، به صورت چاپ

حرکت ضد اجتماعی گروهی سودجو

می‌نگریست به آسانی به چشم خود می‌دید که این بنیادهای مادی جنایت‌آمیز هستند که فرد را به اجبار به راه فردی و اخلاق فردگرایی و هدف‌های فردی سوق داده‌اند.

مهم‌ترین این راه بندهای مجبورکننده را باید در سر زمین و نشیمن جستجو کرد که از حدود سی سال پیش آرام آرام و سنگ روی سنگ بالا گرفته و راه را به مردم بسته است. مردم که به هنگام نیاز زمین می‌خردند و خانه می‌ساختند، ناگهان خود را با سد عظیم زمین داران بزرگ روبرو یافتند. مثلاً اگر تهران را در نظر بگیریم دلیلی نداشت که با وجود صدها میلیون متر زمین، قیمت‌ها بالا برود. ولی احتکار زمین‌ها و بیرون گذاشتن آنها از دسترس تجارت منصفانه و بی‌ریا، قیمت‌ها را تا آنجا بالا برد که تهیه مسکن برای مردمی که راه طبیعی و اجتماعی خود را می‌رفتند، ناممکن شد.

دولت از همان آغاز باید پادرمیانی می‌کرد و زمین‌های ساختمانی را به شهرسازی‌های طبق نقشه اختصاص می‌داد و زمین‌هایی را که بی‌درنگ مورد نیاز نبود با بهای آنروزی خریداری کرد. برای آینده نگر می‌داشت.

بگذریم از این که بیشتر این زمین‌ها به دولت یا شهرداری‌ها یا اوقاف تعلق داشت و دولت وظیفه دار بود که از ساخت و پاخت سودجویان و مأموران جلوگیری کند و اموال عمومی را از دستبرد این و آن برکنار نگهدارد، ولی به وظیفه خود عمل نکرد. نتیجه این شد که مردم با وجود صدها میلیون متر زمین خدا داد دچار کمبود زمین شدند و علاوه بر این شهرهایی بوجود آمدند که با نیازهای دنیای نوین هیچ هماهنگی نداشتند.

حکم عملی دولت این بود که تجارت زمین، آزاد، شهرسازی به هر نحو و هر شکلی، مجاز، تجاوز به زمین‌های دولتی و شهرداری‌ها و اوقاف، حتی به مسیل‌ها، بی‌مانع، و ماندن در پشت چنین سد بلندبالایی، برای رونق گرفتن تجارت، ضروری است. از بی‌چنین حکمی دگرگونی کیفی در اخلاق جامع هو مناسبات اجتماعی آغاز شد.

مردم نیازمند به دنبال قیمت زمین بنای دوییدن گذاشتند. رفته رفته پایه قیمت‌ها بر چنان جایگاه بلندی نهاده شد که دست مردم «قدیمی» با اخلاق «قدیمی» به آن نمی‌رسید. بنابراین اخلاق ضرورتاً دگرگون گردید. مردم به کوشش‌هایی غیر عادی و ناپه‌نجد دست زدند تا درآمد خود را از هر راه و به هر نحو بالا ببرند، آنقدر بالا که بتواند به قیمت روز افزون زمین برسد.

نتیجه چه شد؟ عمده قوای جوان مملکت نخست به بی‌خانگی، و از آنجا از روی اجبار، به بی‌بند و باری کشیده شد، به خشم آمد و بناچار مناسبات درست اجتماعی را در هم ریخت.

حال اگر گناه دولت را تا سال ۱۳۳۵ به ناهشیاری اومی‌بخشم از آن به بعد را چه کنیم که سرشماری همگانی این سال در پهنه کشور از جوانی شگفت‌انگیز جامعه ایرانی حکایت می‌کرد. آلت فعل شدن سازمان اداری را بر چه محملی بنشانیم؟! خانه از دست برود

گردونه گردان سوداگری جنایت‌بار

بنابر سرشماری سال ۱۳۳۵ پنجاه درصد از جمعیت ۵۸۲، ۰۸۲، ۱ نفری تهران (بدون حومه) بین صفر تا ۲۰/۲ سال داشته‌اند. در ورق بزنید



بزرگان می‌گویند به تبعیت از سنت‌ها و آداب و رسوم مزمن در فردیت افراد گنبدیده گشته است تا آن حد که زیر بار مقررات نمی‌رود و حقوق دیگران را رعایت نمی‌کند. ولی شکافتن موضوع این نتیجه‌گیری را نادرست می‌نمایاند، راستی این است که مردم و فرد فرد جامعه به اجبار و زیر فشار به راه هرز روان شده‌اند نه به خواست خود و از روی اراده آزاد. تعجب اینجاست، شاید هم تعجبی نباشد، که نویسندگان و روشنفکران رسمی مردم را گرفتار نوعی فساد اخلاقی و انمود می‌کنند چنانکه چندی پیش یکی از سردمداران در روزنامه رستاخیز چنین نظری را به رشته تحریر کشیده بود، طبق این نظر، فرد، با آن که از بنیادهای «درست» مادی برخوردار شده است از جامعه می‌گسلد، هدف‌های مادی فردی را دنبال می‌کند، ضد اجتماعی می‌شود و سپس غرق فساد می‌گردد او نوشته بود که جامعه فاسد است و ریشه در فساد را در اخلاق دانسته بود. ایشان نتوانسته بود ببیند که چه سدهایی بر سر راه جامعه بالا برده‌اند و البته نتوانسته بود تشخیص دهد که فساد جامعه یک پدیده غرضی و ساختگی است.

البته اگر با دقت و علاقه وطن پرستانه به پدیده‌ها و رویدادها

جامعه ایرانی اکنون با دو گونه مشکلات مواجه است. یکی مشکلات سزاوار و بهنجار (نرمال) که از موقع زمانی و مکانی ایران سرچشمه می‌گیرند و دیگری مشکلات ناسزاوار و نابهنجار که از لجام گسیختگی گروهی از افراد پدید آمده‌اند.

البته در جامعه‌ای که در بستر طبیعی خودش باشد قاعدتاً باید برای هموار کردن راه آینده، مشکلات نرمال و بهنجار را بررسی کرد ولی در جامعه‌ای که به دست مشتی سودجو از بستر طبیعی حرکت خود پرت شده باشد باید از مشکلاتی نخست سخن گفت که ساخته و پرداخته دست‌هایی خودپرست، مغزهایی نابخرد و هرج و مرج و ضد اجتماعی است.

متأسفانه جامعه کنونی ایران در بستر طبیعی خود سیر نمی‌کند و مانند رودخانه‌ای که با صخره عظیمی برخورد کرده باشد پراکنده و از هم پاشیده به راه‌های هرز رانده گشته است.

براستی مشکلات طبیعی ما ایجاب می‌کرد که جامعه آرایش نوینی بخود بگیرد و گرد آمده در دولتی یک پارچه مسئله‌ها را بگشاید و مشکلات را پشت سر بگذارد. یک پارچگی اداری و برپا سازی دولتی که به این خط سیر تاریخی و بهنجار توجه داشته باشد حرکت جامعه را تند و بی‌خطا می‌کرد آن چنان که می‌توانستیم با ابزارهای انسانی و مادی وجود، در طی ده بیست سال، عقب ماندگی خود را پشت سر گذاشته، متحد و یک پارچه، دست در دست هم از مخمصه سر برون آوریم. می‌خواهم بگویم که اگر زیربنای سازمانی درستی می‌آفریدیم از چنان روبنای اخلاقی محکمی برخوردار می‌شدیم که قوای ما را به جای پراکندگی امروزی با تصاعد هندسی می‌افروزد.

متأسفانه سدهای انحرافی که در اثر پیروی از منافع ضد

اجتماعی عده‌ای نه چندان قلیل در بستر حرکت ما برافراشته شده‌اند موجب پراکندگی و هرز رفتن قوای ملی گردیده و جامعه در پشت این سدها - به جای تلاش و کوشش بهنجار و تاریخی تلمبار شد و از آن میان آنانکه بر پشت دیگران سوار شده بودند سرریز شده و سرعت گرفتند و آنان که در زیر فشرده می‌شدند دچار خفگی گشته، راكد ماندند. دولت را در این فراگشت نابهنجار نمی‌توان بی‌گناه شمرد چون این سدها را او بوجود آورد و اگر گروهی سودجو بوجود آوردند او بوده که خراب نکرد.

از بین این سدهای راه بندان و راه برگردان دو نمونه از نابهنجارترین آنها را ابتدا برمی‌شمیریم که: یکی موضوع زمین و دیگری موضوع چپاول بودجه‌های آبادانی است:

زمین که نه کالاست و نه دست آورد کوشش آدمی از سالیان دراز چو نان کارخانه پرگردش و چرخشی نظام اجتماعی ما را در هم ریخته، مردمان را به بن بست کشانیده اکثریتی را آواره، اقلیتی را پر خون و جامعه‌ای را به فساد مصنوعی گرفتار کرده است.

سدهایی که بر سر راه جامعه بالا برده‌اند

در نخستین نگاه و به ظاهر چنین می‌نماید که جامعه در کل و در ذات خود به فساد و نظام ناپذیری کشیده شده، یا آن چنان که

این سال ۳۳۳/۴۳۸ خانوار در تهران (بدون حومه) می‌زیسته‌اند که از آن میان ۳۷/۰۸۲ خانوار تک نفری بوده‌اند. (در این سرشماری خانوار عبارت بوده‌است از «کلیه افرادی که قطع نظر از بستگی آنان با رئیس خانوار در یک واحد مسکونی زندگی می‌کنند» آمار از نشریه موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی برداشته شده‌است.)

همان هنگام موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در یکی از نشریه‌های خود، با نتیجه‌گیری از همین سرشماری، هشدار داد که «مسئله خانوار از لحاظ طرح‌ها و نقشه‌های خانه و مسکن سازی باید موردکمال دقت قرارگیرد و واحدهای مسکونی با توجه به ابعاد خانوار ساخته شود. و دیگر این‌که «وجود مهاجران که به طور تک زندگی می‌کنند، خود مسئله‌ایست که تعادل امر مسکن را به هم می‌زند و جادارکده نه فقط در مورد مسکن مهاجران بلکه اصولاً در موضوع مسکن و خانواده «در شهر تهران و شهرهای دیگر کشور، مطالعات دقیق، به منظور خانه سازی و ایجاد مسکن با توجه به ابعاد ناحیه‌ای خانوار، درکل مناطق کشور انجام گردد. (بررسی اجتماعی شهر تهران اردیبهشت ماه ۱۳۴۱ از انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی.)

مطالعات همان موسسه نشان داده‌است که جمعیت تهران از سال ۱۲۴۰ تا سال ۱۳۳۸ چهارده برابر شده، و افزایش جمعیت این شهر در فاصله سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۳۹، ۵۲۳ هزار نفر بوده‌است. طبق سرشماری آبان ۱۳۴۵، ۵۲ درصد جمعیت شهر تهران بین صفر و ۲۰ سال داشته‌است.

چنین جمعیت جوانی چه معنایی می‌توانست داشته باشد جز آواری که آنوقت به ذهن دولت نرسید و هم اکنون بر سر کشور فرود آمده‌است. همان هنگام نویسندگانی در مجله‌ای چنین هشدار را داد و کسی توجهی نکرد. دولت سرگرم کارهای خودش بود که اگر نبود چرا به پیش‌بینی‌های موسسه توجهی می‌دول نداشت؟

طبق این پیش‌بینی گروه سنی صفر تا ۳۴ سال که در سال: ۱۹۵۶، ۷۳/۳ درصد، ۱۹۶۱: ۷۴/۷ درصد، ۱۹۶۶: ۷۵/۹ درصد بوده‌است در سال‌های: ۱۹۷۱ به ۷۷ درصد، ۱۹۷۶ به ۷۷/۹ درصد، ۱۹۸۱ به ۷۸/۵ درصد، ۱۹۸۶ به ۷۸/۳ درصد خواهد رسید.

این آمارها هر دولت بهنجاری را هشیار می‌کرد و به چاره جویی وامی‌داشت تا برای پیشگیری از فاجعه امروزی مسکن، زمین را از گردونه گردان سوداگری جنایت بار، بیرون آورد و مفت و مجانی یا با اجاره‌ای اندک در اختیار نیازمندان بگذارد. و علاوه بر این به شهرسازی منطبق با نیازهای جامعه دست زده، به جای چنین بناها و شهرهای شتر گاو پلنگ معماری منطبق با شرایط زمان و مکان بوجود آورد. متأسفانه دولت به هوش نیامد چون نابه هنجار بود. البته بی اقدام هم نماند: هر چند لایحه‌ای رعب‌آور به مجلس برد که بوی اقدام قاطع می‌داد. ولی گردن کلفت‌ها نه تنها بیمناک نشدند بلکه زمین‌های مردم خرده پا را که بیمناک شده بودند به زبان خریدند، برانداخته خود افزودند، و سپس با دست بازتری سر فرصت، بهای زمین‌ها را بالا بردند. در این میان لایحه مشمول مرور زمان می‌شد و معاملات رونق بیشتری میافت، زمین داران بزرگ که از خرید زمین‌های ارزان قیمت خرده پاها جان تازه‌ای گرفته بودند زمین‌ها را تکه تکه کرده می‌فروختند تا باز هزاران خرده پا یک یا چند تکه زمین خریده می‌انداختند و زمین داران بزرگ زمین‌های ارزان خرید را به پول هرچه‌کلا نتر مبدل می‌ساختند.

ادامه دارد

در طبیعت و زندگی بسیاری از مواد، مسائل و پدیده‌ها با هم سازش ندارند و نمی‌توانند جمع شوند: روغن با آب مخلوط نمی‌شود، آب و آتش با هم سازگاری ندارد.

در پدیده‌ها نیز چنین است: تاریکی و روشنایی با هم نمی‌آمیزند. یک انسان راستگو و درستکار نمی‌تواند شریک یا حتی دوست یک آدم حقه باز و نادرست باشد. سیاست و مذهب همخوانی ندارند چون هرکدام از این مواد با مسائلی که نام برده شد دارای «خصوصیتی» هستند که با خصوصیت دیگری متفاوت و متعارض است و به همین جهت «ملیت» با «مذهب» نیز به عنوان یک ایدئولوژی با هم در تضاد است.

انسان می‌تواند مذهبی باشد و به ملیت خود نیز پایبند بماند ولی نمی‌تواند این دورا با هم به عنوان یک «ایدئولوژی برای حکومت» به کار گیرد. چرا که مذهب خود مرز نمی‌شناسد. مثلاً اسلام در کشورهای عربی، ایران، ترکیه‌اندونزی و ... پیروانی دارد ولی ملیت ایرانی و ترک و اندونزیایی در مرز، ترکیه، ایران و اندونزی متوقف می‌شود.

خمینی، روزی که از عراق به پاریس آمد می‌دانست که اگر مشیت خود را - که در آن ولایت فقیه و حکومت اسلامی است - باز کند، با همه‌ی شور و هیجان مردمی، شانس چندانی

نخواهد داشت.

او هرگز جواب این سؤال را که: حکومت اسلامی چیست؟ نداد و فقط سر بسته حرف‌هایی زد که جماعت را خوش، آمد. خمینی حتی وقتی به ایران وارد شد و مشیت به دهان این و آن می‌زد، می‌دانست که به هر چه بخواهد می‌تواند مشیت بزند به جز «ملیت ایرانی». به همین جهت مهدی بازگان را - که هم مذهبی بود و هم سابقه‌ی ملی داشت - به نخست‌وزیری گماشت و گذاشت تا وزرایش را از «ملیون» انتخاب کند تا خر حکومت را از پل بگذرانند. متأسفانه مهندس بازگان با تمام قدرتی که

می‌توانست داشته باشد، آنقدر سستی و ضعف، از خود و دولت موقت نشان داد، تا خمینی بر خر مراد سوار شد و بازگان را پس زد.

درست همان وضعی که سال‌ها بعد سید محمد خاتمی در مقابل خامنه‌ای نشان داد و به قول خودش به رئیس‌دفتری «تدارکچی» تنزل پیدا کرد و به مردمی‌که خوشباورانه به او رأی داده بودند توهین شد.

خمینی و جانشینان او «ملیت» را به عنوان دشمن شماره‌ی یک خود تلقی می‌کنند مگر آن که بخواهند از آن برای رسیدن به



حکومت اسلامی، دشمن ملیت ما است!

هدفی به صورت «ماسک» استفاده کنند. خمینی ملیت را کفر می‌دانست ولی جالب آن که همین آقایان که «دشمن ملیت» هستند و یکی از ادعاهای آنها علیه آمریکا، واقعه‌ی بیست و هشتم مرداد است. پس از بیست و هشتم مرداد اغلب آنها از قبیل خمینی تلگراف تبریک برای حکومت فرستادند. اما وقتی احتیاج به «ملیت» نداشتند و اسب حکومتشان لنگ نشده بود و قبراق بود، می‌خواستند آنچه را که اسکندر از «پرس پلیس» باقی گذاشته بود با بولدورز صاف کنند. در نوشته‌ها و گفته‌ها از هیچ دشمنی علیه

«کورش» فروگذار نکردند. فردوسی بزرگ را - که برای حفظ ملیت ایرانی در مقابل عرب / سی سال عمر خود را وقف کرده بود - مورد توهین قرار دادند.

رژیم حتی سال پیش با آب بستن به سد سیوند، مقبره کورش در معرض خطر انهدام قرار داد.

سال گذشته پس از تقلب در انتخابات و تظاهرات ملیونی مردم، ناگهان صدای «ملیت» را شنیدند «نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران»! این صدا احمدی نژاد و مشائی را بیدار کرد. متأسفانه هیچکدام از حکومتیان و هیچکدام از «خود» ی‌های سابق «سبز شده» در این زمان این صدا را نشنیدند و به آن توجه نکرد - دند.

احمدی نژاد و مشائی اگر این صدا را شنیدند که - نه به خاطر ملیت و اعتقاد به آن - بلکه فقط برای حفظ قدرت و حکومت از آن بهره برداری کردند. آنها ترفندی به کار بردند که خمینی نیز به کار برده بود: «استفاده‌ی ابزاری» از ملیت برای حفظ قدرت و سپس سرکوب مجدد آن.

این بازی تازه با همایش ایرانیان مقیم خارج در تهران آغاز شد. چندی پیش به مناسبت پرده برداری از لوح منشور بشر حقوق بشر کورش که انگلیس‌ها آنرا به ایران قرض داده‌اند! (کسی مال خودش را قرض می‌کند!!) برنامه‌ای به اجرا درآمد که بیشتر شبیه به یک تعزیه بود. تعزیه‌ای که می‌خواستند دو ناهمجنس را با چسب «مردم

فریبی» به هم بچسبانند.

کورش و کاوه وارد سالن شدند و احمدی نژاد یک دستمال گردن فلسطینی (چفیه) به گردن آنها انداخت. احمدی نژاد برای انتخاب «مشائی» راهی را برگزیده که از پیوند ملیت و مذهب می‌گذرد. پیوندی که به بار نخواهد نشست. گلایه را نمی‌توان با زردآلو پیوند زد!

می‌توان ملی بود و در عین حال مذهبی ولی نمی‌توان آنها را مخلوط کرد و با آن حکومت نمود. حکومت اسلامی یک حکومت مذهبی است و دشمن ملیت.

سین. نائینی - سوئیس



اسماعیل نوری علا

پیوستن به یاران!

صدای استارت ماشین که بلند شد تا سفر بلند رفت و برگشت ۴۰۰۰ مایلی مان را به واشنگتن و نیویورک آغاز کنیم، پیش خود گفتیم: «چه خوب بود که ماشین همه‌ی کارها به همین سادگی، با یک استارت، شروع می‌شد».

و برگشتیم و به شکوه میرزادگی (همسر نویسنده) نگاه کردم که دیگر باره در کنارش سفر بلند دیگری را به مقصدی دوست داشتنی آغاز می‌کردم. ما می‌رفتیم تا در نیویورک به یارانی پیوندیم که از شهرهای مختلف برای شرکت در تظاهرات علیه حضور احمدی نژاد به آن شهر می‌آمدند. شکوه که از علاقه‌ی من به اصطلاح «آلترناتیو» خبر دارد، انگار

حکومت اسلامی است اما هنوز از آلترناتیو خاصی برای آن خبری نیست.

سر راه به نیویورک، دکتر آرام حسامی را از واشنگتن برداشتیم. به پیشنهاد او اتومبیل را جلوی دانشکده‌ای (که در آن درس علوم و فلسفه‌ی سیاسی می‌دهد) پارک کردیم و با اتوبوس رهسپار نیویورک شدیم.

در طول راه، او برایمان شرح داد که امسال «هیئت برگزاری» و پلیس

دکتر حسامی مجبور شدیم که، در نبود تاکسی و دیگر وسائل نقلیه خالی، از هتل شتابان و پای پیاده رهسپار محل تظاهرات شویم.

همچنانکه می‌رفتیم از روبرو مان گروه‌های ایرانی مختلفی که برنامه‌اشان را به پایان رسانده بودند بسوی مان می‌آمدند.

نخست پرچمها و چترهای مزین به شیر و خورشید را دیدیم. یک ایرانی که دوشادوش ما می‌آمد گفت: «سلطنت طلب‌ها هستند».

در قلب نیویورک «گورستان شهدا» ی اپوزیسیون را بر پا کرده بودند؛ بر روی تکه‌ی بزرگی از پارک، و با سنگ هائی که بر روی هر کدام نام شهیدی (چقدر از این واژه بدم می‌آید) نقر شده بود.

اندکی بعد به گروهی از طرفداران مجاهدین خلق برخوردیم که پس از گروه اول، که نمی‌دانم چرا به نام «سلطنت طلب‌ها» خوانده می‌شدند، مراسم‌شان به پایان رسیده بود. آنها نیز با پرچم‌های شیر



و خورشید نشان و بادکنک‌های ارغوانی و تصاویر رهبران شان در خیابان‌ها می‌گشتند و گاهی شعار

با جیب‌هایی پر از امیدواری

و دلی سرشار از شادمانی و امید!

نیویورک زمان را بین گروه‌های اپوزیسیون تقسیم کرده‌اند تا از بروز اختلاف و دعوا در بین شان جلوگیری کرده باشند.

این خبر شکوه را سخت غمگین کرد و تصمیم گرفت که بجای شرکت در تظاهرات ایرانیان به جمع دیگر ملیت‌هایی پیوندد که برای همدردی با ملت‌های ستم دیده‌ای چون ایران به نیویورک آمده بودند.

به موقع نرسیدیم!

پنجشنبه صبح دیر به نیویورک و محل اقامت مان رسیدیم و من و

فکرمان را خوانده باشد، با شروع حرکت ماشین، لبخندی زد و گفت: «برویم به دیدار اپوزیسیون آلترناتیو ساز!» و ایده‌ی این مقاله را هم او، همانجا، به من داد: «معتقدان سکولار ضرورت انحلال حکومت اسلامی هر یک خود آلترناتیوی برای این حکومت اند اما سی و یک سال است که موفق به آفرینش بدیلی متشکل و متحد برای آن نشده‌اند».

من همانجا فکر کردم که می‌توان از دو نوع آلترناتیو عام و خاص سخن گفت. هر مخالفی یک آلترناتیو عام

اختصاص داشت، جمع بودند. خیابان چنان عریض و طویل بود که بنظر می‌رسید همه‌ی تظاهر کنندگان ایرانی می‌توانستند، همزمان و در کنار هم، خیابان را از آدمیان سرریز کنند اما ترفند «زمان بندی برای جداسازی گروه‌ها» صحنه را تنگ و کم و بیش خالی کرده بود. و آنگاه دیدم که، در انتهای دیگر خیابان، صحنه را برای برگزاری تظاهرات سکولارها می‌آرایند. به دکتر حسامی گفتیم: «این هم یاران ما!»

در جمع سایر ایرانیان

واقعاً جالب بود که امسال، علاوه بر سلطنت طلب‌ها و مجاهدین و چپ‌ها، گروه جدیدی به نام «سکولارها» ظهور کرده و برای خود صحنه و جایگاه خاصی یافته بود. سعی کردم گروه‌های سکولار شرکت کننده را احصاء کنم. میزبان (تهیه کننده‌ی صحنه و میکروفن ...) (اعضاء گروه جدید التأسيس «اتحاد برای دموکراسی در ایران» مقیم نیویورک بودند که اخیراً هم همایش «سکولار-دموکرات‌های آمریکای شمالی» را در همین نیویورک برگزار کرده بودند. از جمع اعضاء «جبهه‌ی ملی»، «حزب مشروطه ایران» (که اخیراً نام خود تغییراتی داده است)، گردانندگان سایت «انتخابات آزاد»، «طرفداران سکولار شاهزاده پهلوی»، گروه «آینده نگری» و نیز بسیاری از منفردین هم می‌شد کسانی را در میان جمعیت دید.

از «شبکه‌ی سکولارهای سبز» یک گروه پنجاه نفری از تورنتو آمده بودند که علاوه بر انجمن خود گروه‌های دیگری همچون گروه «ندای صلح و آزادی»، گروه مهر ایران، جبهه متحد دانشجویی تورنتو را نیز نمایندگی می‌کردند.

حسن زرهی و سوسن الماسی و یاران شان در هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی **ورق بزنید**

می‌دادند. به محل اصلی تظاهرات که رسیدیم «چپ‌ها» را دیدیم که داشتند بساط شان را جمع می‌کردند و پرچم‌هاشان سرخ بود و از شیر و خورشید نشانی نداشت. آنها در ورودیه‌ی غربی خیابان چهل و هفتم، بین خیابان‌های شمالی - جنوبی اول و دوم، که به تظاهر کنندگان ایرانی

شهریوند چاپ تورنتو نیز به همراه همین جمع آمده بودند.

ایمان فروتن، که هفته‌ای پیش تر تشکیلات سکولار «نهاد مردمی» را براه انداخته بود، نیز میان جمعیت می‌چرخید. کامپیوتر به دست و چابک و پرانرژی.

حسن داعی هم بود (با چهره‌ای بسیار جوان‌تر از آنچه در تلویزیون دیده بودم). او را بوسیدم و خسته نباشید! گفتمش.

از چهره‌های اصلاح طلبی که اکنون بخارج کشور آمده و خود را با سکولارها همراه‌تر از بقیه می‌یابند هم می‌شد چند تائی را دید. با **محمد تهوری** (بنیان‌گذار مستعفی سایت جرس و همسر فاطمه حقیقت‌جو) و **علی اکبر موسوی خوینی‌ها** آشنا می‌شوم، دست می‌دهیم، روبروسی می‌کنیم، و تردیدها مثل برف آب می‌شوند. کامی‌کهن لو، فعال سیاسی قدیمی شهر بوستون، به دکتر حسامی و من و جمعی دیگر از حاضران خاطر نشان می‌کند که شام را حتماً در رستورانی میهمان او هستیم.

شکل‌گیری یک نیروی بزرگ
از دید من، جمع سکولارها، با تی شرت‌های مختلف و پرچم‌ها و بنرهای گوناگون، خبر از شکل‌گیری نیروئی می‌داد که نه تنها در مقابل حکومت اسلامی، که در کنار دیگر گروه‌های سه‌گانه‌ی سنتی، قد علم کرده و می‌کوشد تا خطوط مشخصه‌ی هویت خویش را منظم و بیان کند. آنجا، تفرقه و دوباره‌کاری، و حتی رقابت و چشم هم چشمی، نیز در میان شان وجود داشت اما هر لحظه که می‌گذشت می‌شد دید که همدلی و رفاقت میان شان بیشتر گل می‌کند.

یقین دارم که در میان گروه‌های دیگری که جدا از سکولارها به تظاهرات آمده بودند نیز اعتقاد به سکولاریسم بشدت وجود داشت و اگر این اعتقاد به وحدت عمل ترجمه نشده بود علت را باید در موانع دیگری جستجو کرد که سه دهه است میان ایرانیان تفرقه

می‌اندازند.

حتی مگر نه اینکه مجاهدین و شورای مقاومت شان نیز مدعی سکولار بودن اند؟ مگر نه اینکه شعار **گروه «ما هستیم»** نیز عبارت **سکولاریسم را در خود دارد؟** پس، یقین دارم که دیری نخواهد پائید که از میان آنها نیز بر شمار گروه‌های سکولاری که تصمیم دارند در «عمل» با یکدیگر «ائتلاف» کنند افزوده خواهد شد.

اما ائتلاف برای چه؟

شاید این کلیدی‌ترین پرسش پیشروی گروه‌های سیاسی سکولار باشد، چرا که اگر آنها برای ائتلاف

آینده‌ی خود دلیلی پیدا نکنند باید مطمئن باشند که ائتلاف شان راه بجائی نخواهد برد و از آن جز **خاطره‌ای** پر از شعار و هیاهو چیزی باقی نخواهد ماند. می‌توان همیشه، همچنانکه در این سی ساله، شعار داد، افشاگری کرد، نامه و پتیشن نوشت، اعلامیه صادر نمود و تظاهرات براه‌انداخت. اما برای هیچ کدام از این کارها نیازی به «**ائتلاف نیروهای سیاسی**» نیست. هر نیرو، در حیطه و حجره‌ی خود، همواره به این کارها مشغول بوده است و همچنان نیز می‌تواند بکار خود ادامه دهد.

در نیویورک و در میان یارانی که می‌روند تا نیروی بزرگی را در راه انحلال حکومت اسلامی تشکیل دهند!



ایجاد یک آلترناتیو سکولار

نظر من، که بارها تکرارش کرده‌ام، آن است که اگر ائتلاف نیروهای سکولار در راستای ایجاد یک «آلترناتیو» سکولار در برابر حکومت اسلامی (که هم‌ریشه در داخل کشور داشته باشد و هم، با همفکری آن‌ریشه‌ها، بتواند مبارزات سکولار جنبش سبز را هدایت و هماهنگ کند) شکل بگیرد آنگاه می‌توان امیدوار بود که حرکت جدیدی در درون جبهه‌ی سکولار آغاز شده که از جنس حکومت اسلامی (در همه‌ی تجلیات و گروه بندی‌هایش) نیست و تنها با **انحلال این حکومت است که می‌تواند اداره‌ی کشور را به دست شایستگان منتخب مردم بپردازد.**

به همین دلیل است که فکر می‌کنم چنین ائتلافی نمی‌تواند بدون داشتن «پیش شرط» هائی مشخص صورت عملی بخود بگیرد. مثلاً، سکولاری که خواستار «انحلال حکومت اسلامی» نباشد نمی‌تواند جزئی از ترکیب «آلترناتیو سکولار حکومت اسلامی» باشد. چرا که کار هر آلترناتیوی نفی تمامیت «پوزیسیون» است حال آنکه برخی از نیروهای «پوزیسیون»، با امید بستن به استحاله‌ی تدریجی حکومت فعلی، از قبول شعار «**ضرورت انحلال حکومت اسلامی**» تن می‌زنند. برای جزئی از اپوزیسیون بودن نیازی به نفی حکومت اسلامی نیست اما برای شراکت در روند آلترناتیو سازی این «نفی» ضرورت حیاتی دارد.

اما همین جایاد آور شوم که «آلترناتیو سازی»، با همه‌ی ماهیت نفی کننده‌اش، لزوماً به معنی «**براندازی خشونت آمیز**» نیست و اعمال خشونت را برای نفی حکومت اسلامی مسلم نمی‌داند، در عین حال که بطور قاطع نیز به نفی خشونت دست نمی‌زند، چرا که نحوه‌ی رویارویی نیروهای وابسته به آلترناتیو (و نه اپوزیسیون) را حکومت، با واکنش‌های خود، تعیین می‌کند؛ همانگونه که در سال گذشته شاهد بودیم که چگونه

حکومت تظاهرات مسالمت آمیز پس از انتخابات را بخاک و خون کشید و موجب شد تا جمعیت بجان آمده در تظاهرات روز عاشورا دست به خشونت متقابل زند.

ضرورت‌ها و نبایدها

در مورد چگونگی ایجاد آلترناتیو در مقالات گذشته به تفصیل سخن رانده‌ام و در اینجا فقط به بیان این مختصر اکتفا می‌کنم که هر «ائتلاف» میان نیروهای سیاسی لزوماً به ایجاد «آلترناتیو سکولار» و نفی کننده‌ی حکومت اسلامی» نمی‌انجامد یا، به تعبیری دیگری، لزوماً آفریننده‌ی این آلترناتیو نخواهد بود اگر همه‌ی شرکت کنندگان در ائتلاف به چند اصل زیر معتقد و متعهد نباشند:

● **ضرورت انحلال حکومت اسلامی بهر صورتی که آلترناتیو درست تشخیص دهد**

● **ضرورت سکولار بودن حکومت جانشین، به معنی حذف نفوذ مذاهب و ایدئولوژی‌ها در حکومت**

● **ضرورت پایبندی این حکومت سکولار به اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر**

● **ضرورت حفظ یکپارچگی کشور در عین اعتقاد به اصل عدم تمرکز حکومتی، اداری و فرهنگی.**

نیروهائی که به این چهار اصل اساسی اعتقاد دارند، پس از محکم کردن خطوط ارتباطی خود با یکدیگر، از طریق گفتگوهای مستمر و مستقیم، روند تدارک برگزاری یک **کنگره ملی** را آغاز می‌کنند. برای این کار وجود یک «کمیته‌ی تدارکات» ضروری است که از نمایندگان گروه‌ها و شخصیت‌های معتقد به چهار اصل فوق بوجود می‌آید، از آنجا که وظیفه‌اش هموار کردن راه تشکیل **کنگره ملی ایرانیان** است، حق ورود به مسائل زیر را ندارد:

- بحث‌های سیاسی در مورد مبانی عقیدتی هر گروه

- بحث درباره‌ی گذاشتن شروط مخالف اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در روند پذیرش شرکت کنندگان در کنگره

- بحث درباره‌ی نوع سیستم حکومتی آینده‌ی ایران
- بحث درباره‌ی استراتژی و تاکتیک‌های مبارزاتی در برابر حکومت اسلامی
این کمیته که حقانیت (یا، به زبان رایج آخوندزده، مشروعیت) کار خود را از مؤسسان سکولارش گرفته است و مرتباً نتایج کار خود را به آنان گزارش می‌دهد، از یکسو می‌کوشد تا با چهره‌های سیاسی مورد اعتماد مردم در داخل کشور ارتباط برقرار کند، و از سوی دیگر، دست به دعوت از عموم ایرانیان بزند تا جزو «مؤسسان کنگره» باشند و، در عین

«آلترناتیو سکولار حکومت اسلامی» را تعیین می‌کنند.
در پی این انتخاب، کمیته‌ی تدارکات نام «پیوستگان داخل کشور» را که برای شرکت در آلترناتیو اعلام آمادگی کرده‌اند به اطلاع اعضاء منتخب آلترناتیو می‌رساند و، بدینسان، آلترناتیو سکولار ایرانیان دارای دو شاخه‌ی داخل و خارج کشور می‌شود که یکی آشکارا و دیگری بصورت مخفی فعالیت می‌کند.
سه نقش عمده آلترناتیو
بنظر من، «آلترناتیو سکولار و نافی حکومت اسلامی» سه نقش عمده را بازی می‌کند:

پیشاپیش باید منابع تأمین آنها را یافت و تعیین کرد. بنظر من، پرداختن نابهنگام به این موضوع می‌تواند، همچون دینامیت، کل تلاش آلترناتیو سازی را تخریب کند. سکولارها باید، بجای اندیشیدن به «منابع مالی»، به «امکانات واقعاً موجود» در درون اردوگاه خود بیاورند. هر قلم، هر کاغذ، هر کامپیوتر، هر شبکه‌ی اینترنتی، هر رادیو و تلویزیون، و هر چهره‌ی مورد اعتماد مردم خود سرمایه‌ای بزرگ برای این اردوگاه است و جزئی از سرمایه‌ای بیکران بشمار می‌رود که هم اکنون وجود دارد اما دسترسی به

این آلترناتیو، بر اساس سرمایه‌های مادی و معنوی گسترده‌ای که در اختیارش خواهد بود، می‌تواند همه گونه رسانه‌ای را داشته باشد؛ رسانه‌هایی که همگان از چند و چون پیدایش و کارشان آگاه باشند.
ضرورت شفافیت سربلندانه!
در همین چند ماهه تلویزیون‌هایی آغاز بکار کرده و یادار شرف تأسیس اند و هر یک خود را رسانه‌ی اپوزیسیون و جنبش سبز می‌دانند. همه‌ی آنها نیز اعلام می‌کنند که از محل «کمک‌های مردمی» تأسیس شده و اداره می‌شوند.
این سخنان به شوخی بیشتر شبیه خبر داشته باشند. البته که می‌توان در گروه‌های کوچک و بزرگ و در اطاق‌های دربسته به مفاهمه نشست و گفتگو کرد. این جزو ذات و طبیعت کار سیاسی است. اما آنجاکه کار به ائتلاف و اقدام جمعی و آغاز روند آلترناتیو سازی می‌رسد همه‌ی امور باید بصورتی شفاف انجام شوند. آنچه ناشفاف و کدر است بلافاصله از توطئه و گاو بند و قول و قرارهای پنهانی خبر می‌دهد و نمی‌تواند مقبولیت عام پیدا کند.
من فکر می‌کنم که تا به امروز مهمترین علت شکست اکثر کوشش‌های اپوزیسیون در انجام

چگونگی شکل‌گیری یک آلترناتیو سکولار حکومت اسلامی؟!



حال، در صورت تمایل و داوطلبانه، خود را برای عضویت در کنگره نامزد کرده، و هویت و سابقه و برنامه‌های خویش برای کنگره را بروشنی در اختیار کمیته بگذارند.
کمیته، سپس، فهرست داوطلبان عضویت در کنگره را به مؤسسان این کنگره معرفی می‌کند و از آنها می‌خواهد تا عده‌ای (مثلاً، پنجاه نفر) از میان آنها را بعنوان منتخبان خود برای شرکت در کنگره معرفی کنند.
این عده، پس از انجام انتخابات، و به مدد فعالیت‌ها و زمینه سازی‌های کمیته‌ی تدارکات، «کنگره‌ی ملی ایرانیان» را بوجود آورده‌و، در پی شور و تبادل نظر، اعضاء خارج کشور

آن تاکنون عملی نشده است.
کمیته‌ی تدارکاتی در واقع باید با حداقل امکانات و بیشترین توانائی و انرژی، در کنار انجام وظایف خود، بیشتر به اعتماد سازی در میان جامعه‌ی ایرانیان خارج کشور بپردازد.
در این زمینه دوست دارم خاطر نشان کنم: آنهایی که می‌خواهند مبارزه را با ایجاد یک رادیو-تلویزیون ماهواره‌ای آغاز کنند در واقع سرناراز سرگشادش می‌زنند.
رادیو - تلویزیون ملی ماهواره‌ای سکولارها زمانی می‌تواند علت وجودی داشته و برد ملی پیدا کند که سکولارها توانسته باشند آلترناتیو خود را بوجود آورند.

است؛ و هرکس که اندکی با چند و چون برانداختن و اداره‌ی مستمر اینگونه رسانه‌ها آشنا باشد می‌داند که جز تکیه بر «خزانه‌ی غیب» نمی‌توان یکشبه تلویزیون براه انداخت و از اینترنت به روی آنتن‌های ماهواره‌ای پرید.
به همین دلیل هم هست که کمتر کسی به اینگونه کوشش‌ها با دیده‌ی اعتماد می‌نگرد و حوزه‌ی نفوذ اینگونه رسانه‌ها نیز، از دیدگاه سیاسی، به پیروان و طرفداران و یاران مؤسسان محدود است.
بنظر من، کار آلترناتیو سازی جز با «شفافیت سربلندانه» ممکن نیست. آنکه در خفا کار می‌کند لابد از افشای چیزی می‌ترسد که مردم نباید از آن

طرح‌هایی که داشته به این «عدم شفافیت» بر می‌گردد. در این مورد اگرچه می‌توانم نمونه‌های مختلفی را متذکر شوم اما، به نفع همدلی بین سکولارها و جلوگیری از بروز هرگونه شبهه‌ای نسبت به نیت خیر انتقاد کننده، از خیر این موضوع می‌گذرم و یافتن چنین نمونه‌ها و علت‌های شکستی را بخود خواننده و می‌گذارم.
در راه بازگشت به «شکوه» گفتم که «من با جیب‌های پر از امیدواری به شهرمان بر می‌گردم». شکوه نیز، در عین دلخوری از تفرقه‌ی دلشکنی که دیده بود، خبرم کرد که دل او نیز سرشار از شادمانی و امید است.



دکتر علیرضا نوری زاده

درد، شرم، فضا و امید در شهری رویایی

در نیویورک با جمع ایرانیان شاد و پر شور که نماد زیبایی، فرهنگ و تمدن ایران زمین بودند

شهر رویایی و اعتراض!

نیویورک معمولاً در پایان سپتامبر به خنکای مطبوع می‌رسد، اما این بار گرمایش کلافه می‌کند. از اتاق هتل که به خیابان پر آمد و شد می‌نگرم بسیاری از فیلمهائی که در نیویورک اتفاق می‌افتد پیش چشم من است. از سینمای صامت «هارولد لوید» و «چارلی چاپلین» و «لورل هاردی»، تا فیلمهای شیک «اودری هپبورن» و «کاری گرانت» و «ری میلاند» و ریچارد ویدمارک، از فیلمهای گانگستری آمریکای دهه چهل و پنجاه تا «کینگ کونگ» در نسخه‌های قدیم و جدید، صحنه داغ هتل «گتسی بزرگ» یکی پس از دیگری در برابر من حرکت می‌کند. «رابرت ردفورد» با لباس سفید، «میافارو» و عشق که در تابستان نیویورک پر پر می‌زند.

در عجیب‌ترین و در عین حال کاملترین و جذاب‌ترین شهر جهان، حقاً حماقت است که آدم آنهمه دیدنی را بگذارد و سراغ تحفه آرادان (محمود احمدی‌نژاد) را بگیرد. اما چه کنیم که این بار به قصد رسوا کردن بیشتر مردی به پایتخت جهان آمده ایم که بدون ذره‌ای حیا، دروغ می‌گوید و به دور از معنای شرافت چهره زشت خود را با دروغ‌هائی به بزرگی ابعاد جنایت رژیم می‌کشد و او نمایندگی اش می‌کند به تماشای خاص و عام می‌گذارد.

در سالهای ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ که خاتمی با داشتن میلیونها رأی و با شعار «گفتگوی تمدنها» به نیویورک آمد، اینجا بودم. حداقل در آن تاریخ، سر پنهان نمی‌کردی و در برابر ساکنان نیویورک، شرمنده نمی‌شدی از اینکه رئیس جمهوری سرزمینت، مثل لاتهای چاله خرکشی نیست، با قیافه‌ای که تئوری داروین را بدون کم‌وکاست ثابت می‌کند.

حالا اما تحفه رژیم شرمگین و افسرده ات می‌کند. سقف دولتمردان رژیم جهل و جور و فساد چنان فرو افتاده است که در صف هیأت نمایندگی جمهوری اسلامی، هر چه می‌بینی زشتی و ننگ و عار است.

یادی از رضاشاه

فردای شعبده بازی تحفه رهبری در مجمع عمومی سازمان ملل، با دکتر محسن سازگارا، دکتر شهریار آهی و دکتر فرج اردلان نشسته ایم و احوالات این دو سه روز را بررسی می‌کنیم.

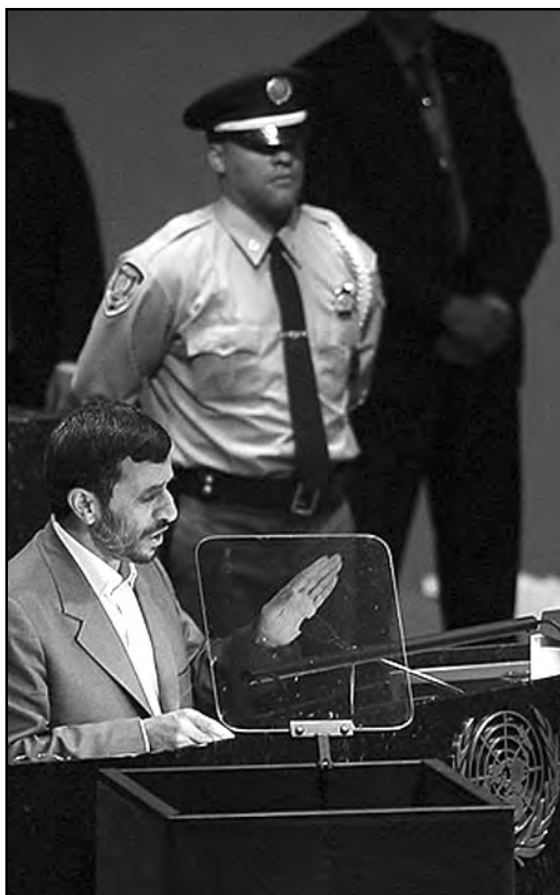
سازگارا جمله‌ای می‌گوید که مدت‌ها در گوشم زنگ می‌زند به ویژه که گوینده‌اش چهره‌ای است که در سالهای دانشجویی «جذب تئوری انقلاب» آن هم از نوع «اسلام انقلابی ناب محمدی» شده و با تمام نیرو برای به قدرت رساندن انقلاب با صداقت بسیار کوشیده است.

او در ارزیابی وضع هیأت حاکمه و سقوط آزاد ارزشها و اعتبار انسانی و اخلاقی در دایره قدرت یاد آور می‌شود: «این درست که می‌گویند رضاشاه سواد به مفهوم کلاسیک آن نداشت، اما دارای چنان شخصیت و نگرش ژرفابینی بود و آن گونه قدرتی برای جذب نخبگان آرمانخواه پاکدل و توانمند داشت که از همان آغاز حضورش در صحنه سیاسی کشور، شایسته‌ترین رجال پرورش یافته در فضای مشروطه جذب او شدند.»

من اضافه کردم: پهلوی اول که یکی از نادرترین پروسه انتقال قدرت بدون خونریزی را در تاریخ ایران هدایت کرد نه تنها از حضور رجال عهد قاجار در دولت و ارگانهای رسمی باکی به دل راه نمی‌داد بلکه ارزنده‌ترین این رجال با تکیه بر قدرت او، توانستند موجد تحولاتی عظیم در کشور در کمتر از دو دهه بشوند!

به عبارت دیگر و در تایید سخن دکتر سازگارا، به این نتیجه می‌رسیم که وقتی رهبر یک نظام خود دارای ژرف نگری و بلند نظری است و چشم انداز فرا رویش، نظر به بالا و تعالی و توسعه و تحول همه جانبه دارد، در حلقه نزدیک اطراف او، تیمورتاش و داور و فروغی و مخبر السلطنه هدایت و مدیرالملک جم و محتشم السلطنه اسفندیاری و سلیمان





اروپا به نیویورک آمده‌اند. همه با لباس سفید و شعارهایی که واژه ایران و حضور پرچم سه رنگ شیرو خورشید نشان و جه تمایز آنها با دیگر تظاهرکنندگان است. داریوش باقری هم هست و پیرو یار سفرزندگیم از خیابان رامسر تا امروز «عباس پهلوان»، همراه با ناهید و عسل، کارزونی، و همسرش و از سوی دیگر خانم دکتر مریم نازنین و همسر و همراهش شهرام همایون (که حقاً باید به همتش آفرین گفت) به روی ما از سفر آمده‌ها آغوش می‌کشایند.

دکتر بهروز بهبودی هم اینجاست که چند بار اشکهایش را از من می‌دزدد - خلوص مردم، زیبایی حضورشان و شعارهایی که سرودگونه در فضا طنین انداز می‌شود - او را تکان داده است. حالا دیگر برایش تردیدی نمانده که پیروزی از آن ملت است. بچه‌های (جنبش ما هستیم) با حضار گفتگو می‌کنند.

دکتر بهبودی از اینکه با حضور این مردم چهره واقعی ایران در برابر مردم آمریکا و نگاه جهانیان قرار گرفته شادمان است. من در سخنانی که برای تظاهرکنندگان ایراد می‌کنم یادآور می‌شوم که احمدی نژاد با بودن شما که نماد زیبایی و فرهنگ و تمدن ایران زمین هستید، دود شد و به هوا رفت. او آمده بود تا با لجن پراکنی، طبیعت خود را آشکار کند. ما آمدیم تا آشکار کنیم، این مردک لافزن دروغگو نماینده ما نیست. آنچه به دفعات مرا متأثر می‌کند، حضور جوانانی است که با کلاه بنفش و تصاویر مریم و مسعود تا فرصت پیدا می‌کند به

خان بهبودی و دبیر اعظم بهرامی و اللهیار صالح و در سالهای نخست مستوفی الممالک و مدرس و از نظامیان زاهدی و یزدانپناه و ریاضی و خدایار خان و... را مشاهده می‌کنیم. دیپلمات‌های عصر او از نوع پسر علاء السلطنه، حسین علا و محسن رئیس - داماد فرمانفرما - و تقی زاده ها، هستند. امروز اما سقف مدیریت جامعه در حد یک روضه خوان و خطیب در جه سه سقوط کرده است.

وقتی سید علی آقای حسینی خامنه‌ای پائین خیابانی زمام امور را در ملک جم در دست دارد آیا انتظار دارید که مشیرالدوله پیرنیا رئیس قوه مجریه و مؤتمن الملک رئیس قوه مقننه و علی اکبر داور رئیس قوه قضائیه باشد؟ آیاکسی به جز حسن آقای ابوبطن - شکم - فیروزآبادی می‌تواند ریاست ستاد نیروهای مسلحی را که فرمانده کل و امیرالامرایش مقام ولایت عظماست، عهده دار باشد؟ خیلی روشن است که در عصر ولایت جهل و جور و فساد و جنون و رمالی، نه خسرو داد و جهانبانی در نیروهای مسلح ظهور می‌کند و نه ارتشبد جم و آریانا و حجازی و ورزم آرا، مجال عرضه اقتدار و قابلیت‌های نظامی و فکری خود را پیدا خواهند کرد. ببله دیگ ببله چغندر.

امام، مسعود و مریم؟!

وقتی «تحفه آرادان» و همراهانش را می‌نگرم، از پاسخ گفتن به این سؤال که دیرسالی است جانم را به درد می‌آورد، عاجز می‌مانم «راستی چگونه ملتی با فرهنگ و تاریخ و عادات و احوال و سه چهار هزار سال زندگی مدنی حاضر شد سرنوشت خود را در دستان در سینی طلا به مردی تقدیم کند که احساسش بعد از ۱۵ سال دوری از وطن به مشاهده خانه پدری یک «هیچی» تلخ است که به صورت ملت ایران پرتاب می‌شود؟ در چهره صدها هموطن جوان و میانسال و پیر که در چند خیابان منتهی به مقر سازمان ملل اجتماع کرده‌اند، بعضاً با ساز و فریاد و آواز، و مترسکی از احمدی نژاد که کراهت منظر او را به نمایش گذاشته است، خطوطی از درد و شرم و غضب و امید را با هم می‌بینم: یکسو مجاهدین خلق با رنگ جدیدشان (بنفش به جای زرد) می‌بینم و تصاویر «مریم مه‌رتابان» - که قرار بود برادر مسعود بیست سال پیش به ایرانش ببرد - و «مسعود» ی که انگار با لطف رنگ مو و سبیل پا را از چهل سالگی به اینسو نمی‌گذارد - و در میانه دهه ۶۰ زندگیش همچنان با امید تسخیر تاج و تخت و عمامه در نهانگاهش در سویس، از طریق میکروفن سازمان را اداره می‌کند. با میهمانانی از نوع «جان بولتون» نماینده پیشین آمریکا در سازمان ملل، «مسلم اسکندر فیلابی» پهلوان خراسانی، چند خواهر و برادر، و جمع انبوهی اغلب که هیچ شباهتی با اهالی ولایت مسعودی ندارند تظاهرات همه‌ساله شان را با تدارکات وسیع و پرهزینه برپا کرده‌اند.

در جمع شاد هموطنان

در ابتدای خیابان جمع کوچکی از جوانان دیروز با داس و چکش، پرچم سرخ مشغول «رسوا کردن امپریالیسم» و سگ زنجیری اش جمهوری اسلامی هستند. و سپس صف طویل و پراز عشق ایرانیانی است که همراه با شهرام همایون مدیر شبکه بین المللی کانال یک از چهار سوی آمریکا و کانادا و

رسانه‌ها و مصاحبه‌گران آمریکایی با بلاهت در دام لافزن و دروغگوی فرستاده شده از سوی آدمخواران رژیم!

رسانه‌های آمریکائی، چندیاتی را که نیم قرن ذوب شدگان در ولایت استالین و چپ انقلابی علیه آمریکا و غرب تکرار کرده‌اند باز می‌گوید.

از او درباره زندانیان سیاسی در ایران می‌پرسند بلافاصله می‌گوید شما هم در آمریکا ۲/۵ میلیون زندانی دارید. پرسشگران به جای اینکه بگویند: آمریکا ۳۵۰ میلیون جمعیت دارد و زندانیانش به جرم اعتقادات سیاسی به زندان نیفتاده‌اند و کسی را در زندان به خاطر اهانت به رئیس جمهوری و یا شعار علیه این یا آن دولتمرد دادن، شکنجه نمی‌کنند و... زبانشان بند می‌آید. می‌خواهم فریادی بر سر آقای «لاری کینگ» بزنم که با همه ادعاهایش حتی در باب اسرائیل و هولوکاست و تهدیدات احمدی نژاد علیه یهودیان، قادر نیست دو کلمه حرف حساسی بزند. احمدی نژاد، نخست وزیر اسرائیل ناتانیاهو را جنایتکار جنگی می‌خواند و خواستار محاکمه او در یک دادگاه بین المللی به جرم کشتار فلسطینی‌ها می‌شود اما کسی نیست جنایات خودش را برشمرد، از تقلب بزرگ، از کهریزک، از تجاوز به ابراهیم و مریم، از کشتن ندا و سهراب و محسن، و از اعدام فرزند و شیرین سخنی به میان آورد... این همه هست تا روز پنجشنبه که «تحفه آرادان» به مجمع عمومی می‌رود تا سخنرانی سالیانه اش را ایراد کند.

ورق بزنید

جمع ما می‌آیند با من عکس می‌گیرند، زمزمه محبت در گوشم سر می‌دهند و چند تا از آنها آهسته می‌گویند برنامه‌های مرا می‌بینند و می‌دانند که همه جان و جهانم خانه پدری است و همه آرزویم، رهائی سرزمینم از چنگ رژیم آدمخوار ولایت فقیه است.

یکی از خواهران با روسری بنفش به چند تا از جوانانی که دور من حلقه زده‌اند نهیب می‌زند که: به جای خود بازگردید و در صف غیر نباشید. مهندس شجره مدیر تلویزیون پارس، و ستار دلدار همکار دیر و دورم در رادیو تلویزیون و مدیر شبکه آپادانا در سانفرانسیسکو را می‌بینم، همراه با دوستانی دیگر که همگی آمده‌اند تا رژیم جنایت پیشه ولایتی را رسوا کنند.

بلاهت رسانه‌ها

احمدی نژاد چند روزی است با جنونش، با لغو و یاهواش رسانه‌ها را تسخیر کرده است. فریاد همه اما از ناآگاهی و بلاهت اهالی رسانه‌های اینجابه آسمان است. آقای «چارلی روز» معروف و «لاری کینگ» که در آستانه بازنشستگی است به جای آنکه با سؤالات دقیق خود پوست «تحفه آرادان» را بکنند بار دیگر برای ششمین سال در دام حقه بازی او می‌افتند.

شش سال است احمدی نژاد، در مصاحبه‌های خود با

قهرمان بادکنکی!

در همان روز پرزیدنت اوباما نیز از منبر سازمان ملل سخن می‌گوید. همه نگاهها به مجمع دوخته شده است. رئیس جمهوری آمریکا که یکسال پیش در پی رویدادهای خونین ایران، کمترین اشاره را به حوادث ایران داشت این بار اما، به گونه‌ای دیگر سخن می‌گوید ضمن اینکه **روزنه‌ای را هنوز برای آشتی باز گذاشته است.**

تحفه آزادان اما بر آن است تا ارباب فقیهش را در درجه اول راضی نگاه دارد و در درجه دوم، حرفهائی بزند تا جاشوی دردمند فلسطینی در غزه، ابوصالح عراقی فرزند و خانمان از دست داده در بصره، آقای عبدالغفور خان افغانی که دو پسرش را طالبان کشته‌اند و همسر و دخترش در بمباران هواپیماهای بدون خلبان ناتویر اثر اشتباه در هدف گیری به قتل رسیده‌اند، و یک دوجین عرب و مسلمان آرزو باخته و خانه امید بر شن ساخته و پنج دهه، با وعده‌های ناصر و قاسم و اسد و معمر و... حال و روز پرداخته را جذب کند و خود را در هیأت صلاح الدین ایوبی جدید! به آنها قالب کند.

دیروز نفی هولوکاست می‌کرد و امروز بر آن است تا دست‌های خونین القاعده را بشوید. وقتی سخنان یاهو مثنی چپ ضد آمریکائی و غربی را تکرار می‌کنده: توطئه ویران کردن **دوقلوهای مانهاتان** را خودشان!! ریختند و جنازه‌های هزاران انسان را بر دارو درخت آویختند تا نفت عراق را برای ابد بچاپند و معادن ناشناخته افغانستان را بکاوند و دژ شاهوار و عقیق بدخشانی به در آورند، در جمعی از آمریکائی‌ها و روزنامه نگاران غربی و عربی که همراه من هستند، احساس شرم می‌کنم. شرم از اینکه مجنونی کوتوله در همه ابعاد آن، به نمایندگی از سرزمین من این سخنان را عنوان می‌کند. در نگاه همکاران آمریکائی‌ام، نفرت و در در با هم می‌بینم. «فریدمن» یکی از باتجربه‌ترین روزنامه نگاران در امور خاورمیانه - که طرح صلح ملک عبدالله پادشاه سعودی در زمان ولیعهدی در کنفرانس سران عرب در بیروت - حاصل گفتگوهای طولانی او با ولیعهد آن روز سعودی است، ابائی ندارد از اینکه بگوید: حتی بن لادن و ظواهری و ملا عمر، حیای بیشتری از این مردک دارند.

همکاری رژیم و القاعده!

من اما حکایت را آنطور که در این چند روز پی گیر شده‌ام برای او و دیگر همکارانمان بازگو می‌کنم:

- می‌دانید که هم اکنون چند مجموعه از وکلای برجسته و سرشناس آمریکائی که به نمایندگی از سوی بیش از ۱۷۰۰ خانواده قربانیان ۱۱ سپتامبر مشغول جمع آوری اطلاعات و پیرامون ارتباط رژیم ولایت فقیه و القاعده هستند، به اطلاعات بسیار مهم و موثقی دست پیدا کرده‌اند که عرضه آنها در هر دادگاهی محکومیت رژیم سیدعلی آقا را به همراه خواهد داشت.

با یکی از این وکلا در لندن و سپس با جمعی از آنها در واشنگتن و این بار در نیویورک دیدارهایی داشته‌ام. بسیاری از مطالب مرا درباره ارتباط محمد باقر ذوالقدر معاون سابق ستادکل، و مشاور اعظم صادق لاریجانی رئیس قوه قضائیه، در امور آدمکشی، در حال حاضر ترجمه کرده‌اند، و نیز گزارش مفصلی را که در «**الشرق الاوسط**» پس از حادثه خونین ۱۱ سپتامبر به چاپ رسانده‌ام.

اطلاعات دیگری نیز از طریق ستاد مشترک نیروهای ناتو، همراه با اعترافات افراد دستگیر شده القاعده در عراق و افغانستان، و اطلاعات دست اول دو تن از فرماندهان سپاه



بازماندگان فاجعه یازده سپتامبر یک محاکمه بزرگ را برای رژیم تهران در همکاری با القاعده تدارک می‌بینند

پاسداران که به نیروهای آمریکائی در عراق تسلیم شده‌اند و پرونده دست داشتن اطلاعات سپاه و سپاه قدس در آموزش، تأمین سلاح و مواد منفجره، کمکهای لجستیکی و... را به قطورترین پرونده اعمال تروریستی رژیم تبدیل کرده است در اختیار این مجموعه از وکلاست.

درواقع احمدی نژاد دست پیش را گرفته تا پس نیفتد. چرا که اگر فردا این وکلا پرونده را در یک دادگاه آمریکائی یا بین المللی مطرح کردند احمدی نژاد و اربابش مدعی شوند به این جهت پای جمهوری اسلامی را به میان کشیده‌اند که پرزیدنت احمدی نژاد در سخنرانی تاریخی! خود در سازمان ملل در سپتامبر ۲۰۱۰ میچ آمریکا را گرفت! و آبرویش را برد! و

نشان داد که کشتار ۱۱ سپتامبر کار خود آمریکا بوده است! **فرار به جلو!**

باری، همان گونه که احمدی نژاد در مصاحبه‌های تلویزیونی خود - با حمله به اسرائیل و ناتانیاوو - اسرائیل را به خاطر کشتار مردم بی دفاع غزه و لبنان محکوم می‌کرد و در حالی که در جنگهای سال ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ (که این جنگ آخر، **موجه‌ترین نبرد عربها بود و مصر چون جای حق نشسته بود** توانست سرزمین خود را سرانجام در یک صلح عادلانه با سرفرازی باز پس گیرد) این عربها بودند که به اسرائیل حمله کردند (در جنگ سوئز سال ۱۹۵۶ و سپس نبرد لبنان ۸۲ و حمله ۲۰۰۶ و سرانجام حمله به غزه این اسرائیل بود که آغازگر جنگ شد) از تجاوزات اسرائیل به سرزمینهای عربی پنج جنگ سخن به میان آورد. احمدی نژاد در نهایت با سخنان خود، خدمت بزرگی به جنبش آزادیخواهانه سبز و ملت مبارز ما کرد چه، حالا دیگر آقای اوباما خوب می‌داند با چنین جانوری نمی‌توان به تفاهم رسید و گفتگو کرد.

چنین است که رئیس جمهوری آمریکا همه مسؤولیتهای مربوط به ایران را به خانم کلینتون واگذار کرده است. بانوئی که هیچگاه نفرت خود را از آدمکشان حاکم بر وطن ما پنهان نکرده است. یکی از دستیاران او در نشست خصوصی تأکید می‌کند: چندانگی و چند محوری در سیاست آمریکا نسبت به رژیم ایران طی یک سال و نیم گذشته ضربات سنگینی را متوجه ملت ایران کرد. اگر ما در همان آغاز جنبش بزرگ ملت ایران علیه استبداد فقهائی، موضعی قاطع و آشکار داشتیم، خامنه‌ای و احمدی نژاد نمی‌توانستند با وحشیگری جنبش را سرکوب کنند. حالا اما در واشنگتن تصمیم گیرنده در مورد ایران بانوئی است که با دردهای مردم ایران آشناست و تیمی با او همکاری می‌کند که به خوبی تفاوت‌های بین ملت بزرگ ایران و دولت اسلامی حاکم را درک می‌کنند.

امید به فردای سر سبز

خسته ام اما از نتیجه تلاشهای چند روزه، راضی‌ام. این همه دوست و آشنا و بیگانه را که دیده‌ام، امید به دیدار خانه پدری را افزونتر کرده

است.

همکاران روزنامه نگارم در سطح جهان با ما همصدا شده‌اند. اعضای کنگره، وزارت خارجه و نهادهای حقوق بشر، در کنار فعالان سیاسی و تلاشگران، در راه تحقق مردمسالاری در خانه پدری، حقیقت بزرگی را هر کدام به زبانی آواز می‌کنند.

ایران امروز به عنوان کانونی الهام بخش در منطقه برای همه کسانی که جان و جهانشان، در واژه مردمسالاری خلاصه شده است، دوران گذار از دیکتاتوری سیاه ارتجاع فقهائی را به مردمسالاری سکولار طی می‌کند.

رسیدن به هدفهایمان دیگر یک رویای دست نیافتنی نیست و چشم انداز ایران فردا با نسل سبز بالنده، زیباتر از آن است که عریده کوتوله آرادانی، آن را مخدوش کند.



امید باختگی و انزوای سیاسی زنان و جوانان، آرزوی رژیم خودکامه حاکم بر ایران است!

**امنیت‌زدایی و گسست خانواده، محدودیت زنان و امتیاز بخشی به مردان،
نمونه‌ای از هزار مورد تجاوز به حقوق اساسی زن ایرانی است!**



دکتر پریرا ساعد

وضعیت روانی، عاطفی جوانان و نوجوانان، بویژه فرزندان خانواده‌های چند همسری در ایران نیز که در تنگنای اقتصادی، بهداشتی و آموزشی

زندگی را سپری میکنند - بنا به گزارش‌ها و شواهد موجود - بسیار غم‌انگیز و نگران‌کننده است.

نگاه کنیم به آمار خشونت‌های خانگی، فرزند آزاری، فروش دختران، ازدواج‌های زودرس دختران بر اثر فقر، افسردگی، میزان مصرف مواد مخدر، فحشا، کودکان خیابانی، فقر و بیکاری، آمار طلاق، زنان زندانی (که بجرم همسرکشی اعدام و یا در زندان‌ها به سر می‌برند)، خودکشی زنان و نوجوانان، سنگسار.

نگاه کنیم به آمار زندانیان سیاسی، به آمار شکنجه شدگان، به آمار وحشتناک مادران، پدران، خواهران و برادران داغدار، نگاه کنیم به حکومتی که با قوانین خانواده سوز و ضد بشری - نبود حمایت‌های اصولی، و غیبت نهادهای پشتیبان - چگونه یاس و سر خوردگی را در ذهن جمعی جامعه جایگزین کرده است.

امنیت‌زدایی و گسست خانواده، امتیاز بخشی به مرد در تنوع کامجویی و ارضای نفسانیات، سختگیری و محدود کردن حق طلاق، اشتغال، تحصیل، حجاب و، قانون مندی ازدواج موقت بدون ثبت رسمی، تولد فرزندان بی شناسنامه، بی پدر، و محروم از حق تحصیل، بی سرپناهی، افزایش فقر، بیماری و فساد، نمونه‌های هزار مانند احکام قوانینی است که حاکمیت جمهوری اسلامی با تجاوز آشکار به حقوق شهروندان جامعه بویژه زنان روا داشته است.

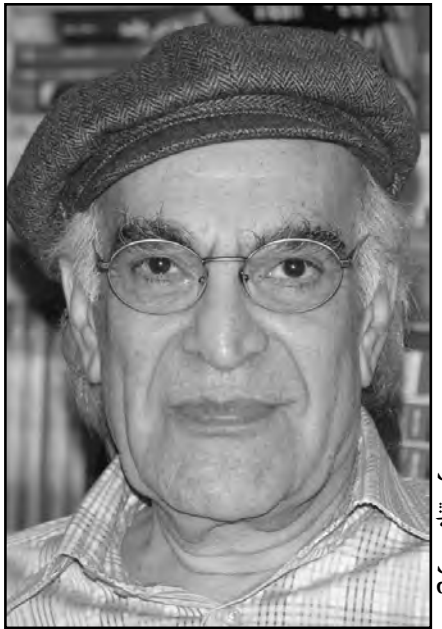
چرا؟ بدلیل رشد و آگاهی و خلاق زنان ایران؟ به دلیل شناخت حقوق و حق طلبی قاطع آنان؟ یا به دلیل اینکه آنان در صاف مقدم جنیش مدنی ایران، با جانفشانی پرده از جنایتها و نقض فاحش حقوق شهروندی برداشته‌اند؟ آیا اینک هدف این نیست که با فشار قوانین ویرانگر - که پیامدهای فاجعه بار آن رانسل‌های

امروز و فردا خواهند پرداخت - «روانشناسی بقا» جایگزین «روانشناسی رشد» شود؟ قدرت رشد، مشارکت فعال، سازندگی، و همبستگی اجتماعی، تفکر و اندیشه خلاق بتدریج رو به افول رود و جای خود را بدهد: به یاس، سرخوردگی، عدم امنیت عاطفی، بدگمانی، اخلاق‌گریزی، بی تفاوتی، سرسپردگی یا خرج خود را از جامعه جدا کردن! به تصور من، اهداف محوری حکومت ولایی بر پایه ۲ اصل استوار است:

۱- پاسداری میراث شوم دوره جاهلیت در جهت قوام بخشی قدرت مطلقه رژیم

۲- ستیز و بی مقدار کردن ارزش‌های نو و حقوق بشر، بمنظور عقیم کردن رشد فردیت.

بدیهی است که حکومت ولایی تحقق و شکل گیری جامعه مدنی را بر نمی‌تابد چرا که جامعه مدنی فرایندی است که حقوق انسانی و ورق بزنفید



عکس، از: قاسم بیگزاده

کیخسرو بهروزی

دیگر از فوائد کتابفروشی!

تلفن‌ها و دیدارهای حضوری نشان از آن داشت که «اندر فوآند کتابفروشی» (در شماره ۱۵) را پسندیده‌اید. در ادامه‌ی آن این بار از لا کتاب‌های می‌گذرم و به «اهل کتاب» می‌پردازم. وقتی کسی وارد «کلبه کتاب» می‌شود و سراغ کتاب یا نشریه‌ای را می‌گیرد، یکی دو کتاب یا نشریه تازه منتشر شده را هم خدمتشان معرفی می‌کنم و خواهش می‌کنم در دیدار بعدی نظرشان را در مورد آن بگویند.

آنچه در زیر می‌آید نظر چند نفر از اهل کتاب و شریه است در مورد «فردوسی امروز» که در این مدت در یادداشت‌های روزانه ام نوشته‌ام. چون اجازه ندارم، از نام خانوادگی افراد می‌گذرم و تنها به نام کوچک و مشخصاتشان بسنده می‌کنم.

شهر وندی را فراسوی احکام الهی تضمین و تامین می‌کند.

همچنین طبیعی است که رویکرد جامعه جوان به سمت و سوی دموکراسی بمشابه تقابل با احکام ثئولوژیک اقتدارگرایان تلقی می‌شود، یا زنگ خطری در نفی موجودیت و کلیت ساختار رژیم. اساساً حکومت ولایی بدنبال اسارت و بردگی فرد است و جامعه مدنی (که برخاسته از حکومت غیر دینی است) هموار ساز استقلال، آزادی و تفرّد، یعنی دور روایت متفاوت با تضادی ماهوی و متعلق به دو زمان مختلف: یکی بر مبنای قوانین ملموس زمینی که بر اساس نیازهای انسان امروز تبیین و تدوین شده است، و دیگری بر مبنای داده‌ها و تعبیر ذهنی اقلیتی در مکتب شیعه که با انگیزه کسب قدرت و اقتدار خدایگونه فردی فرم گرفته است.

[illegible]

خبرگزاری فارس

در سفری دیگر با یادگار!

درین سالگرد بزرگ دنیا، به یادگار یک نویسنده بزرگ و یک طنز نامدم است



حاج آیت الله العظمی حسین حیدری (۱۳۰۷-۱۳۸۲) از نویسندگان برجسته و طنزپردازان نامدار ایران است. او با آثارش در زمینه طنز و نقد اجتماعی، سهم بسزایی در ادبیات معاصر ایران داشته است.

در این سالگرد بزرگ دنیا، به یادگار یک نویسنده بزرگ و یک طنز نامدم است.

خبرگزاری فارس

آواز کوچه باغی، بیات تهران: «آواهای آخر شب برو بچه‌های با معرفت تهران»!



آیات عزلی که چندین دهه پیش در کوچه پس‌کوچه‌های تهران زمزمه می‌شد و سپس با یک آواز به آواز کوچه باغی، معروف شد و در گفتمان تهران صحرای باران به بازم آواز اجزای آواز خوان‌های زن و مرد دید.

خبرگزاری فارس

مطالعه

خبرگزاری فارس

رات کتابخوانان و اهل مطالعه

ناملايمات روزنامه نگاري

● «مهدی...» از روزنامه نگاران قدیمی است. می‌نشیند. کم حرف است، اهل حرف زدن نیست. او را به حرف می‌کشم، از ددرسرهایی که او در سال‌های روزنامه نگاری داشته می‌پرسم: می‌گوید: روزنامه نگاری آدم را پیر می‌کند، ببین چقدر شکسته شده‌ام. ناملایماتی که من در آن سال‌ها کشیدم هیچ کس نکشیده! از صاحب امتیاز و مدیر مسئول بگیر تا نویسندگان و گزارشگر و چاپخانه چی. همه از من انتظار داشتند. باید به همه‌ی آنها پاسخگو می‌بودم. تمام این سختی‌ها را باید در یک کلمه خلاصه کنم: توقع!

همین که می‌بینم سردرد دلش باز شده است، شروع می‌کنم و حرف هایش را تند نویسی می‌کنم. فاصله مانع نمی‌شود تا ببیند دارم چه کار می‌کنم.

خانواده ستیز چند همسری، گویای واکنش‌های ترس این حکومت ندانم‌کار، از قدرت روز افزون زنان آگاه و نقش‌ساز جامعه است.

حکومت مطلقه و لای، با شبکه‌های سرکوب و شبکه‌های «فرهنگ‌ساز» که در قالب خودی و غیر خودی در صحنه حضور دارد و دلخوش است که مانع رشد و تفکر استقلال طلبانه جامعه جوان ایران، به ویژه زنان آگاه و دموکراسی‌خواه شود.

سال گذشته همبستگی شکوهمند زنان و مردان ایرانی دنیا را به حیرت انداخت. بدیهی است که جدا سازی زنان از مردان، برخاسته از وحشت رژیم در همبستگی این دو نیروی مکمل یکدیگر است که اساساً با پیوند و اتحاد خود کمر این استبداد ویرانگر را خواهان شکست.

نسل جوان و آگاه ایران خوب میدانند. که «ستم جنسی» و «زن ستیزی» تنها مشکل زنان جامعه

ایران نیست که مشکلی است در سطح ملی!
به ویژه نسل جوان و آگاه ایران خوب میداند. که
«ستم جنسی و زن ستیزی» تنها مشکل زنان
جامعه نیست که مشکلی است در سطح ملی.
بزرگترین آماج رژیم خودکامه ایران امید باختگی
و انزوای سیاسی شهروندان جامعه بویژه نسل
جوان و زنان ایران است.. اما نسل امروز ایران، با
هوش عاطفی و سرشار خود راه تحرک، پویایی،
چگونگی کنترل فشارهای روانی و گذر از،
محرومیت و ناامیدی را آموخته است.. و تسلیم
حکومت زور و ترور نخواهد شد.

حمایت و همبستگی با هموطنان مبارز و
آزادیخواه ایران علیه قوانین ضد اجتماعی و
انسان ستیز رسالت تک تک ماست قدر وقت گر،
نشناسد دل و کاری نکند/ بس خجالت که از این
حاصل اوقات بیریم./

تحلیل خودشان را به اسم خبر به ما تحمیل کنند، یا انتظار داشتند یک خبر یا مطلب جزئی از آنها را به عنوان تیتیر نشریه بپذیریم، معضل ما این است که روشنفکر و کوتاه فکر، کار روزنامه نگاری را درک نمی کنند. عده ای می خواستند چشممان را روی بعضی مسایل ببندیم، عده ای می خواستند ما چشممان را روی بعضی مسایل ببندیم، عده ای دیگر می خواستن ما به همون مسایل چهار چشمی نگاه کنیم. خوشحالم که به حرف هیچ یک گوش نکردم و وجدان خودم را قاضی کردم.

ساکت می شود و من حرف را برمی گردانم به «فردوسی امروز» و می پرسم نظرتون چیه؟

— سردبیر این مجله کسی است که در ممتازترین سطوح عالی روزنامه نگاری ایران قرار دارد و نسل روزنامه نگاری امروز و آینده وامدار او خواهند بود. این آدم، گذشته از صفات برجسته ای حرفه ای خود که زبانزد خاص و عام است — در کارش هم حضور و شأنی ویژه دارد، او را به عنوان یک روزنامه نگار حرفه ای می شناسند. آقای بهروزی!

دلم نمی خواهد صحبت هایم به شکل مدح یا تعریف محض از پهلوان و فردوسی دیروز و فردوسی امروز قلمداد شود؛ اما، اگر بخوام دنبال ایراد و عیب بگردم — که البته، هر آنکه بی هنر افتد نظر به عیب کند. اما، شاید در نظر نگرفتن بخشی از مخاطبان جامعه خارج از کشور را بتوان مطرح کرد. در واقع به نظر می رسد این نشریه برای مخاطبان خاصی منتشر می شود که بیشتر با قلم ارتباط دارند یعنی شاید بتوان گفت توجه نکردن به مخاطب عام مهمترین نکته در عملکرد فردوسی است. و به نظر من در همین حال و هوا دارد مسیر طبیعی و تکاملی خود را طی می کند و تا اندازه ای هم جایش را باز کرده است. **خاطرات آن روزها!**

● «نوذر...» پزشک میانسانی است که در زمان دانشجویی در تهران خواننده فردوسی بوده است. می گوید: سردبیر اگر خاطرات دوران آن سال های سردبیری فردوسی را در یک صفحه به شکلی مجزا و مستقل، از قهرها، آشتی ها، شبگردی ها، دعاها، وصلت ها، گلایه ها، تشویق ها، شاعران، نویسندگان، نقاشان و بازیگران آن سال ها در یک صفحه مستقل بنویسد مطمئنم مطالب زیادی برای نوشتن دارد که فکر می کنم هم مستند است و هم اسناد ماندگاری می شود برای آیندگان.

تمایل به سویی خاص!؟

● **خانم «سپیده ...»** در ایران در کار چاپ و انتشار کتاب های تاریخ بوده است. می گوید: اولین شماره فردوسی امروز که منتشر شد خیلی خوشحال شدم، چون جای خالی آن به شدت احساس می شد؛ برای همین هم شماره سوم که درآمد، زنگ زدم و تشکر کردم، درج هم شد. ولی بعضی مطالب خیلی یک سویه است، به نظر می رسد کمی به سوی خاصی متمایل شده است که البته این نکته تنها در چشم اهل نظر روشن است.

عباس پهلوان امتحان خود را داده و همه ی این ها پیش در آمدی است برای آینده نشریه ای گسترده تر و همه جانبه تر،

مطبوعات به چاپ رسانده است، اما به قول خودش هیچ وقت از این راه، به فکر امرار معاش نبوده و همواره برای دل خود به نوشتن و فیلم سازی پرداخته است.

او در آمریکا شغل های زیادی را تجربه کرده است. سیم کشی برق، کار در رستوران، عطروادوکلن فروشی، کار در پمپ بنزین و ...

او درباره فردوسی امروز می گوید: من هر هفته آن را خریده ام، اما اگر بخوام نکته ای را در این مجال اندک بگویم، مفهوم یکرنگی در این نشریه است. فردوسی امروز می خواهد با الفبای یکرنگی حرف خود را بزند. پیشنهاد می کنم سردبیر آن ترتیب گفت گوهایی با آوازه خوانان، نوازندگان و بازیگران فرزانه، آن ها که اهل خواندن و تفکر هستند، بدهد و نه در مورد مسایل

پیش پا افتاده کنسرت و عشق و عاشقی و جدائی، بلکه در مورد مسائل جدی، تا ببینیم آیا واقعاً اگر بعضی از آنان جنبه و شخصیت فرهنگی دارند، از این گروه، حمایت کنیم تا شاید باعث تشویق همکارانشان شود و هم سره از ناسره تشخیص داده شود و دیگران هم شاید خدای نکرده به این سو کشانده شوند.

البته این را هم می دانم که تا فردی خود در دنیای تهیه و تدوین انتشار نشریه ای قرار نگیرد به درستی متوجه مصائب و مشکلات آن نمی شود که برای یک مصاحبه با یک آوازه خوان، موسیقی دان، شاعر یا اهل قلمی چه نازی باید کشید و چه صبر و بردباری لازم است.

یک شیوه خاص!

● «هاتف ...» در رشته زبان و ادبیات آلمانی و ترکی استانبولی دارای مدرک دانشگاهی است. یک سال و نیم هم به عنوان مترجم و خبرنگار با خبرگزاری ترکیه کار کرده و بعد از مدتی عطای این شغل را به لقایش بخشیده است. می گوید: شیوه ی کلی

فردوسی امروز، نویسندگانش را به سوی شیوه ی خاص سیاسی و نوشتاری تشویق می کند. به عنوان مثال خودداری از شروع جملات با حرف اضافه، استفاده از جملات کوتاه و ساده و به کارگیری زیاد از فعل است و در زمینه سیاسی هم مطلقاً به سیاست ایران می پردازد و به مسایل سیاسی سایر

کشورهای جهان توجه ندارد. و مواردی از این قبیل. به عقیده من این نشریه کار بسیار خوبی کرده است که روی یک نشریه هفتگی قیمتی معقول گذاشته است که ارزش آن را دارد. اگر چه مطمئنم هنوز مخارجش را تأمین نمی کند. ولی رایگان دادن یا ارزان دادن اصلاً کار خوبی نیست و صاحبان ورق بزنید



امید من به ادامه ی این حرکت است. باید به آن وقت داد و صورت بود، همین که در شرایطی که این شرایطی که این نشریه را نداشتیم و جای خالی اش احساس می شد، بازار آمد واقعاً کار بزرگی است. من از شماره چهارم مشترک شدم و مرتب می رسد.

الفبای یکرنگی!

● «کوروش ...» نویسنده و فیلم ساز اهل سمنان و از قدیمی ترین خوانندگان فردوسی است. او علاوه بر نوشتن چند داستان کوتاه، چهار فیلم کوتاه ساخته و چند مقاله و یادداشت هم در زمینه نقد داستان، رمان، تأثر و فیلم در

چوپان گرگ!



چوپانی بود که در نزدیکی ده، گوسفندان را به چرا می‌برد.

مردم ده، همه گوسفندان را به او سپرده بودند و او هر روز مشغول مراقبت از آنان بود.

چوپان، هر روز مه گرسنه میشد، گوسفندی را می‌کشت. کباب می‌کرد و خود و بستگان با آن سیر می‌شدند. گرگ، شپش فریاد می‌زد: گرگ، گرگ، ای مردم...

مردم ده سر آسیمه می‌رسیدند و می‌دیدند که مانند همیشه، کمی دیر شده و گرگ گوسفندی را خورده است.

مردم ده تصمیم گرفتند پول‌های خود را روی هم بگذارند و چند سگ گله بخرند از وحشی‌ترین و خونخوارترین‌ها.

چوپان به آنها اطمینان داد که با خرید این سگ‌ها، دیگر هیچگاه، گوسفندی خورده نخواهد شد.

مردم هنوز چند روزی نگذشته بود که دوباره، صدای فریاد چوپان را شنیدند، بدو خود را به گله رساندند و دیدند گوسفندی خورده شده

است. یکی از مردم به بقیه گفت:

— ببینید، ببینید. هنوز اجاق چوپان داغ است. هنوز خرده‌هایی از گوشت سرخ شده گوسفندانمان باقی است!

بقیه مردم که تازه متوجه شدند چوپان، دروغ‌گوست، فریاد برآوردند: دزد! دزد! دزد را بگیرید! ناگهان چهره مهربان و دلسوخته چوپان تغییر کرد. چهره‌ای خشن به خود گرفت چوب چوپانی را برداشت و به سمت مردم حمله ور شد. سگ‌ها هم او را همراهی می‌کردند.

برخی مردم زخمی شدند. برخی دیگر گریختند.

از آن شب، پدرها و مادرها برای بچه‌ها، در داستان‌های خود شرح می‌دادند که:

دروغ‌گویی همیشه هم بی نتیجه نیست. دروغ‌گوها می‌توانند از عزیزان راست‌گویان هم سبقت بگیرند، خصوصاً وقتی پیشاپیش، چوب‌دستی خود و سگ‌های نگهبانان را به آنها سپرده باشید!

اصول کار آن مذهب شد.

سال‌ها بعد استاد بزرگ درگذشت. گریه هم مُرد و راهبان آن معبد گریه‌ای خریدند و به معبد آوردند تا هنگام «مراقبه» به درخت ببندند تا اصول اولیه مراقبه را درست به جای آورده باشند. سال‌ها بعد استاد بزرگ دیگری رساله‌ای نوشت درباره‌ی اهمیت بستن گریه به درخت به هنگام مراقبه راهب‌ها!

اصول مذهبی!

در معبدی گریه‌ای وجود داشت که هنگام «مراقبه» راهب‌ها مزاحم تمرکز آن‌ها می‌شد.

بنابراین استاد بزرگ دستور داد هر وقت زمان مراقبه می‌رسد یک نفر گریه را گرفته و به ته باغ برود و به درختی ببندد.

این روال سال‌ها ادامه پیدا کرد و یکی از

اسم واقعی افراد سرشناس

سیمون بولیوار: سیمون لوسی
ارنستین ماری

پله: ادسون آراتس دوناسیمنتو

نیما یوشیج: علی اسفندیاری

افلاطون: آریستوکلس

گلاب آدینه: گلاب مستعان

شیرین بینا: شیرین صدق گویا

مادر ترزا: اگنس گوگ بژازین

بزرگ علوی: مجتبی علوی

نادره: حمیده خیرآبادی

تیتو: جوزب بروز

ثریا قاسمی: مولود ملا قاسم

جان وین: ماریون موریسون

ایرج راد: اکبر حسنی راد

سیروس گرجستانی: علی اکبر

محمد زاده گرجستانی

استالین: یوسف و یساریونوویچ

زوکاشویلی

سولات سار: پل بوت

فروزان: پروین خیربخش

گوهر مراد: غلامحسین ساعدی

ر. اعتمادی: رجیعی اعتمادی

م. الف. به آذین: محمود اعتماد

راد

ملکه الیزابت: الیزابت الکساندرا

مری ویندسور

ایرج: حسین خواجه امیری

پرویز یاحقی: پرویز صدیقی

پارسی

ابوعمار: یاسر عرفات

ماکسیم گورکی: آلکسی

ماکسیموویچ یشکوف

ملک الشعرا: محمد تقی بهار

آریل شارون: آریل ساموئل

مشراپیر

عبدالکریم سروش: حسین حاج

فرج الله دباغ

کیتارو: ماسانوری ناکاهاشی

تروتسکی: لوداویدوویچ

برونشتاین

کمال الملک: محمد غفاری

مارک تواین: ساموئل لنگهورن

کلمنس

میرزاده عشقی: سید محمدرضا

کردستانی

سیمین بهبهانی: سیمین خلیلی

امیرکبیر: تقی فراهانی

ذبیح الله منصوری: ذبیح الله

حکیم الهی دشتی

م. امید: مهدی اخوان ثالث

شهریار: محمد حسین بهجت

تبریزی

حافظ: شمس الدین محمد

شیرازی

چارلی چاپلین: سرچارلز اسپنسر

چاپلین

پروین اعتصامی: رخشنده

اعتصامی

صائب تبریزی: میرزا محمد علی

سلمان فارسی: روزبه

ستارخان: ستار قره داغی

میرداماد: میربرهان الدین محمد

باقر استرآبادی

باقرخان: باقر تبریزی

نسیم شمال: سید اشرف الدین

گیلانی

جبار باغچه بان: میرزا جبار

عسگرزاده

بدیع الزمان فروزانفر: محمد

حسین بشرویه‌ای

چه گوارا: ارنستورافائل گوارا

دلاسرنا

سعدی: مصلح الدین شُرف بن

عبدالله

عزیز نسین: مَحْمَت نُصرت

آتا تورک: مصطفی کمال پاشا

ولتر: فرانسوا ماری آروی

بودا: سیدارنا گوتما

بیل کلینتون: ویلیام جفرسون

بلایت سوم



داریوش باقری

کارهایی که مجاز نبود!



... توکانیستانی (کارکاتوریست و برادرمانا نیستانی و از پسران زنده یاد منوچهر نیستانی شاعر معروف) از ایران به خارج سفر کرده و ماندنی شده است. او در وبلاگ شخصی اش علت سفرش را توضیح داده که خالی از لطف و واقعیت نیست:

● از زندگی مجرمانه خسته شده بودم:

● به چند دختر و پسر طراحی درس می‌دادم که مجاز نبود.

● برای طراحی از مدل زنده استفاده می‌کردم که مجاز نبود.

* سرکلاس صحبت‌هایی می‌کردم که مجاز نبود.

● به جای سریال‌های تلویزیون خودمان کانال‌هایی را تماشا می‌کردم که مجاز نبود.

● به موسیقی گوش می‌کردم که مجاز نبود.

● فیلم‌هایی را می‌دیدم و در خانه نگهداری می‌کردم که مجاز نبود.

● گاهی یواشکی سری به «فیس بوق» می‌زدم که مجاز نبود.



«آریانه»

شقایق‌های ایستاده!

من وارونه سفر می‌روم،
با چشم‌های بسته
و درزهایم را،
یکی یکی پر می‌کنم،
از واژه‌های مهربانی
و بیزار از هیاهوی مرده خواران که،
روی تل استخوان‌ها آواز می‌خوانند
و برای پهلوان‌های ذهنم،
لالایی می‌خوانم
بیزار از برجک‌های نگهبانی که،
دست‌های سربازان جوان را،
گرو گرفته‌اند
و در جهان مشترک با «هراکلیتوس»
هم خوابه می‌شوم تا خوابم نگیرد
معشوق آشفته سر!
هنوز آرام نفس می‌کشم و،
به آن بوسه‌های،
شتاب زده ات می‌اندیشم.
با نگاهت که باد را تعقیب می‌کرد
برایم پیراهنی بیاور...
واژه‌ها، برهنگی‌ام را،
گلدوزی می‌کنند
گلی برایم می‌آورد!
اینجا پر از شقایق ایستاده است
که به دندان‌های تیز،
جلادان می‌خندند.
برایم گریه مکن...
معشوقه آشفته سر!
اما فراموشم مکن،
زیر باران سرب و گلوله!

سپیده جدیری

شبیه هیچ کس

که دیگر شبیه هیچ کس نیست
گناه هایم
نه شبیه مارهای تنومند بوآ
نه بی رمق تر از،
عشق‌های پشت به پشت خیابان
که دیگر شبیه هیچ کس
از پشت چشم‌های بزرگ
هیچ گاه
بر نمی‌گردد

امشب چرا زمان،

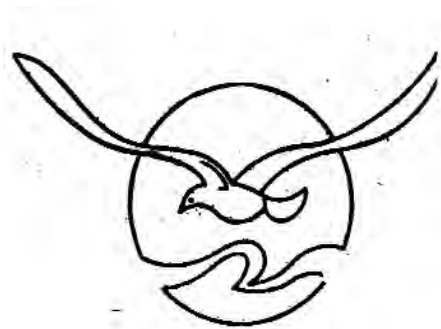
بدون هیچ منظوری نمی‌گذرد
و روح از دور به سیاهی می‌زند
تو بیشتر نزدیک می‌شود
بعد روی شعارهای سپید می‌روی
فردا، از دوشنبه‌های بعدی هم،
بیشتر دنبالت خواهم گشت

پرویز خائفی

مرد تنها

نام من
نام مرد تنهایی است
که در آیینی نیز پیدا نیست

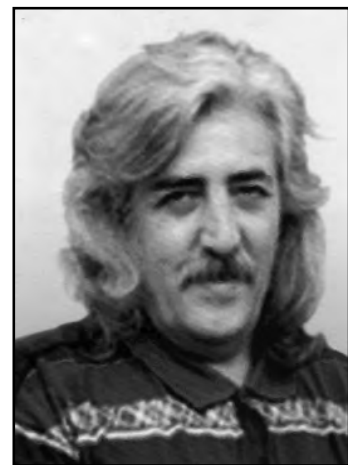
نام من
نام مرد بی نامی ست
که نمی‌داند و نداند کیست
گرچه رهپوی روزگاران است
نبرد ره که روزگاران نیست
در غم دیگران
تپید و نشست
با دل دیگران شکفت و شکست
لیک در خویش بود و در خود
زیست
لیک، در خود تپید و در خود
زیست
مرد بی نام و سایه ام، اما
به کجا می‌روم
چرا، رازی ست



سلمان هراتی

باغ بیدار!

همزمان با صبح
چشم خورشیدی تو
جهت پنجره را می‌کاود
دشت روشن شده از،
روشنی رخسارت
ابر بیداری،
در غربت ما می‌بارد
بال اگر ذوق پریدن دارد
صبح اگر میل دمیدن دارد
باغ اگر سبزتر از سبز آمد
برکت آب زلالی است
که از چشم تروت می‌بارد
باغ بیدار است
باغبان با تپش قلب تو،
این مزرعه را
سرخ‌تر می‌کارد.
بی گمان ماه،
کف دست تو را می‌بوسد
ورنه در سایه طولانی شب
شب چه وحشتناک است
ای که امکان بهار و آبی
بی اشارات دو چشم تو
زمین می‌بوسد
تو چنانی که بهار
از دم گرم تو برمی‌خیزد



حسین منزوی

هراس

در سینه‌ی تغزلی من
اینک هزار چشمه غزل
هر چشمه،
با هزار زمزمه‌ی راكد،
زندانی است.
با من بگو،
چگونه،
شط غنای مضطربم را
سالم عبور دهم
تا تو
با ازدحام این همه شنزار و
شوره زار،
ای دریا!

مریم اسکندری (هلند)

ای دل!

دل!
عشق را سرد شدی،
یخ بستی.
گرم شدی، سوختی!
شعله در دل شدی،
درد شدی
دنیا شدی!
ای دل!

تازه‌ترین سروده بانوی شعر معاصر
سیمین بهبهانی



برای چشم و چراغمان:
سیمین خانم بهبهانی
در اندوه تاریکی اش
جهانگیر صداقت نژاد
شط پر شوکت

زیرا که این کسوف
— در نظم بی نظامی افلاک —
بس نامقدر است!

هیچ ناخدا،
بر انحراف محور گردش
فرمان نرانده بود:
هیچ کهکشان
ز تکرار مدار
امکان عدول نداشت
پس لاجرم شرع سفینه،
به بادهای بادآباد،
تن در نمی‌داد
دریغا -
خورشید ما چگونه کور شد؟
پس، مگرش ز غیب
نابکاری،
دستی به کار توطئه بود؟

در این مدینه بر استان هرگذار،
زنهار باید بست؛
همیشه پشتِ ظلمتِ شب
درکمین بهانه
دیوی هست.

و در این «گذار بر ظلمات»
زمین روزی در خواهد یافت
که «شط پر شوکت» آفتاب
فدیه پاره تن خورشید است
تا بشکند طلسم دلسپاهی ظلمت
و تا تداوم بیابد طلوع سپیده.

آیا که در عنفوان نور
اما

ظلام چون این کسوف
بس نامقدر بود
تیپوران ۲۶ دسامبر ۲۰۰۴

گل کرده در فصل سرما
این قلب شیطانی ی من
بیداری ی عشق و شور است
خواب زمستانی ی من

آن را که من دوست دارم
از عشق درسی نخوانده ست
از کار دل بوده غافل
یار دبستانی ی من

گویند «العلمُ علما»
ادیان. و آن گاه آبدان
در دُومین، اوستاد است
این بوعلی ثانی ی من

وقتی که پُرسد ز حال
گویم که: «دوری مرا گشت
آسوده کن از ملال
با عشق — درمانی ی من

دیرینه زخمی نهانی
در عمق جانم نشسته
از او نبینی نشانی
پیدا به پیشانی ی من

«نبضم نگه دار و بشمار
نامی ز هر آشنایی
بر نام خود چون رسیدی
بنگر پریشانی ی من»

گوید که: «در دیرسالی
از عشق گفتن شگفت است
جبریل در حیرت آید
از فرط حیرانی ی من»

گویم که: «جبریل و شیطان
بستند یک لحظه پیمان
شد غرق گل در زمستان
این قلب شیطانی ی من».

مهر ۱۳۸۸

این قلب شیطانه من

خوشا روزگاران دیرین ما که بودی جز این گونه، آئین ما مهر، مهر پرستی و میترا



بر دلم گردستم هاست خدایا میسند / که مکدر شود آئینه‌ی «مهر» آئینم /
چو ذره گرچه حقیرم ببین به دولت عشق / که در هوای رخت، چون به «مهر» پیوستم /
کمتر از ذره‌یی، پست مشو، «مهر» بورز / تا به خلوت‌گه خورشید رسی، رقص کنان /

یک مقاله تحقیقی چاپ نشده در باره کیش مهر و مهر پرستی از: محمد عاصمی

دو آئین ایران

در سرزمین اهورایی ما ایران که هزاره‌ها بر آن گذشته است و در گذر این هزاره‌ها، فراز و نشیب فراوان دیده است، نیاکان ما دو آئین جهانی پدید آوردند: یکی مهر پرستی، و دیگری مانی گری، و هر دوی این‌ها پیامشان این بوده است که: بشریت باید در پناه یک اندیشه‌ی واحد به خانواده‌ای بزرگ تبدیل شود.

مهر پرستی از آئین‌های کهن ایرانی است که در بسیاری از آئین‌ها و حرکت‌های فکری ایران و جهان اثراتی ژرف گذاشته است، دست کم - از سی تا چهل قرن پیش «مهر» یا «میترا» از برجسته‌ترین موضوع پرشش ایرانیان بوده است.

«مهر» نوعی واحد و درجه‌ی میثاق و عهد و دوستی و وفاداری بوده است. بر اثر انواع جنگ‌ها و مراوده‌ها که بین ایرانیان و مردم آسیای صغیر و دیگر کشورهای قلمرو

امپراطوری روم روی داد، آئین ایرانی مهر به تدریج به کشورهای آسیایی و اروپایی سرایت کرد و گسترشی شگرف یافت

در زمان «دیوکلسین و گالریوس» مهر، خدای اول روم شد، «کنستانتین کبیر» قبل از قبول مسیحیت، پیرو کیش مهر بود.

امپراتوران روم در نقاط مختلف، بارها - معابدی به نام مهر ساختند، یا معابد مهر

را ترمیم نمودند. کیش مهر، شمال آفریقا، شبه جزیره بالکان، سواحل دانوب، مجارستان،

سرزمین گل (فرانسه)، شبه جزیره ایبری و ایتالیا را فرا گرفت و تا جزیره بریتانیا و شمال انگلیس پیش رفت و هیچ آئین دیگر ایرانی چنین گسترش همه جانبه‌ای نیافت.



فرشته روشنایی، پاسبان راستی! تعطیل روز یکشنبه که در زبان انگلیسی، «سندی»، خورشید نام دارد و جشن گرفتن روز تولد مهر، بیست و پنجم دسامبر از «مهر پرستی» به کیش عیسوی راه یافت.

در اوستا، میترا، نام فرشته‌ی روشنایی، پاسبان راستی و پیمان است، در «مهر یشت» می خوانیم که: این ایزد به نام «دارنده دشت‌های فراخ» و «اسب‌های تیزرو» است که از سخن راستین آگاه است! و پهلوانی است خوش اندام و نبرد آزما! دارای هزار گوش و هزار چشم! و هزار چستی و چالاکی! کسی است که جنگ و پیروزی با اوست، هرگز نمی خسبد! هرگز فریب نمی خورد!

اگر کسی با او پیمان شکند، خواه در خاور هندوستان باشد یا بر دهنه‌ی شط ارنگ، از ناوک او گریز ندارد. پشتیبان مزدیسنان است و سپر سیمین بر دست و زره زرین بر تن دارد، خورشید، دارنده‌ی سمندهای تیزتک، از دور

ایزد ایران و مهر به صورتی گسترده در تمدن ایران و جهان رخنه کرد



زمانی آئین ایرانی مهر پرستی، نیمی از اروپا و آسیا را فرا گرفته بود و مسیحیت چه بسیار از این کیش اقتباس کرده است

این چنین به مهر پرستی شبیه ساخته است.

سخت و گرامات خورشید!

استاد پورداوود، در پشتها (ادبیات مزدیسنا) می‌گوید:

«خورشیدی که به واسطه‌ی اشعه‌ی خود جهان را روشن کند و به واسطه‌ی حرارت خود غذای انسان و جانوران را نضج دهد، همان است که از سخت و یکسان و داد و دهش مساوی خویش «مهر» نامیده شده است.

برای انسان‌های سپیده دم تاریخ، خورشید پیوسته پدیده‌ای سخت جاذب، فریبا، خیال انگیز و شگفت آور بود، در برابر دیدگان رازجوی نیاکان ما هر بامداد از چاک خونین فلق روی تابنده‌ی مهر ظاهر می‌شد و پویه‌ی روزانه‌ی ورق بزنید

می‌پذیرفت...

همچنین «مراسم عشاء ربانی» معنی در آمیختن با جسم خداوند «کومونیون» از طریق خوردن نان و شراب به مثابه گوشت و خون خداوند مهر اجرا می‌گردید، شباهت فراوان مراسم عشاء ربانی و تعمید مهر پرستی و نظایر این آداب در مسیحیت، به خوبی نشان می‌دهد که تا چه اندازه‌ای کیش مسیح از مهر پرستی اقتباس کرده است، نواختن ناقوس و نوازندگی به هنگام دعا خوانی نیز از مهر پرستی به کیش مسیح منتقل شده است... دو قدیس الهی معروف مسیحی در کتاب «اقوال ملحدان» بر آنند که این شعبده‌ی شیطان است که مسیحیت را

میلادی و «لی سیلیوس» در سال ۳۰۷ معبدی در کنار دانوب به افتخار میترا، به عنوان نگاهدارنده و محافظ امپراتوری تخصیص دادند، علت عمده‌ی جاذبه‌ای که در مذهب میترا وجود داشت، علو معنوی آن و مبارزه‌ی دوگانه‌ی دائمی بین خیر و شر است که به موجب آن هر روح پاک و بی آلاچی دائم می‌کوشد به نیکی کمک کند تا بر بدی چیره شود.

فرز و نزول «مهر»

در سال ۳۲۴ میلادی، قیصر «لی سیلیوس» از امپراتور کنستانتین شکست خورد و دوران رونق مهر پرستی روبه فرجام نهاد، پس از مرگ «کنستانتین» در دوران امپراتور «ژولین» مهر پرستی باز رونقی یافت ولی این دولت مستعجلی بود، آخرین درخشش مجدد مهر پرستی در دوران قیصر «اژینوس» به سال ۳۹۲ میلادی بود. پیداست که کیشی این چنین کهن مانند مهر پرستی که تاریخ آن هزاره‌ها را در بر می‌گیرد، نمی‌توانست در این پهنه‌ی فراخ زمانی بلا تغییر بماند: موافق اساطیر میترائیستی پژوهندی، بلژیکی «کومن» می‌نویسد: مهر نخست از صخره‌ای در غاری با چهره‌ی فروزنده بر جمعی شبانان ظاهر شد و شبانان از ظلمت فریبای آن فرشته او را شناختند و نیایش کردند، افسانه‌ی ظهور مهر در غار موجب آن شد که مهر پرستان معابد یا «میترونوم»‌های خود را در غارها و یا در زیرزمین‌ها می‌ساختند، مهر چون به صورت انسانی تجسم یافت، گاوی را ذبح کرد و از خون او زمین را آبیاری نمود و حاصل خیز ساخت و پس از آن که به پرستندگان خویش از خون و گوشت قربانی خود، نان و شراب مقدس خوراند به آسمان عروج کرد و بار دیگر در زمهری جاویدانان آسمانی درآمد.

اشعه‌ای که گرد سپهر مهر است از آن است که وی با خورشید جنگید و چون خورشید نیرویش را دید پرتو خود را بر گردش نهاد.

مهر و مسیحیت!

مهر، داور روز جزاست و در آن جهان شفیع آدمیان است، مهر پرستان در جریان عبادت مهر و قربانی نام او و اجرای مراسم مذهبی نوعی مساوات را بین خود مراعات می‌کردند و یکدیگر را برادر می‌خواندند. در مهر پرستی مراسم تعمید اجرا می‌شد بدین ترتیب که قربانی را در کنار ظرفی مشبک ذبح می‌کردند، و در زیر آن کسی که می‌بایست تعمید یابد می‌ایستاد و از خون قربانی تعمید

ستایش وی را مژده می‌دهد، گرزها و نیزه‌ها، و فلاخن‌ها، و شیرها هر قدر هم که کارا باشند در او کارگر نیستند ولی گردونه‌ی او پر از سلاح معجزه آسای نبرد است که به سرعت قوه‌ی خیال بر سر دشمن فرود می‌آید و او را هلاک می‌سازد.

او نخستین ایزد معنوی است که پیش از طلوع خورشید فناپذیر تیز اسب بر بالای کوه «هرا» برمی‌آید و از این جایگاه بلند، سرسر منزلگاه‌های آریایی را می‌نگرد. هشت تن از یاران او بر فراز کوه‌ها و برج‌ها مانند دیده بانان نشسته‌اند و نگران پیمان شکنانند و اگر کسی به وی دروغ نگوید، «مهر» او را از نیاز و خطر خواهد رهاوند...

اوصاف مهر مینوی

در «مهر پشت» می‌آید که: از تست که خانه‌های سترک از زنان برازنده برخوردار است، از گردونه‌های برازنده، از بالش‌های پهن و بسترهای گسترده بهره مند است، در میان چالاکان، چالاک ترین، و در میان وفاشناسان، وفاشناس ترین، در میان دلیران، دلیرترین، در میان زبان آوران، زبان آورترین، در میان گشایش دهندگان گشایش دهنده ترین، کسی که گله و رمه بخشد، کسی که شهر یاری بخشد، کسی که زندگانی بخشد، کسی که سعادت بخشد، کسی که نعمت راستی بخشد در جهان بشری نیست که بیشتر از عقل طبیعی بهره مند باشد، به آن اندازه که مهر مینوی از عقل طبیعی بهره مند است.

در جهان بشری نیست که تا به آن اندازه گوش شنوا داشته باشد مثل «مهر مینوی» تیز گوش که با هزار مهارت آراسته است. هر که او را دروغ گوید، او می‌بیند، مهر توانا قدم به پیش گذارد و قادر مملکت روان گردد، از چشمان خویش نگاه زیبای دور بین روشن براندازد.

توسعه مهر پرستی

پروفسور «ایلیف» مدیر موزه‌ی شهر لیورپول در فصل «ایران و دنیای قدیم»، کتاب «میراث ایران»، درباره‌ی توسعه‌ی مهر پرستی در باختر چین می‌نویسد: توسعه و پیشرفت سریع مهر پرستی از زمان امپراتور «فلاویوس» در سراسر امپراتوری روم آغاز شد و در قرن سوم و چهارم میلادی در زمان «گالریوس» و «دیوکلسین» چیزی نمانده بود بر مسیحیت پیروز گردد... این کیش عجب در همه جا چون آتش در جنگل خشک زبانه زد، پیروزی آن به اندازه‌ای بود که «دیوکلسین» (۲۸۴ - ۳۰۵) میلادی و «گالریوس» (۳۰۶ - ۳۱۱)



**چکه !
چکه !**

قلب و مغز!

این گفته را به پای تجربه یک آدم سرد و گرم چشیده روزگار بگذارید که گفته است: تا وقتی قلب کسی نخواهد، مسلم بدانید که مغزش هرگز به چیزی اعتقاد پیدا نمی‌کند!

حقه نویسند!

«سامرست موام» نویسنده معروف انگلیسی اولین رمانش فروش خوبی نداشت. او پس از چندی یک آگهی ازدواج در روزنامه‌ای در لندن چاپ کرد که: «یک مرد جوان، ثروتمند، خوش سیما، نوازنده پیانو و دوستدار حیوانات قصد ازدواج با یک زن انگلیسی دارد که شبیه «لیزا لامبرت» باشد.» ظرف چند روز پس از این آگهی تمام کتاب‌های او به فروش رفت. «لیزا لامبرت» اسم رمان سامرست موام بود.

در فراغ یار

در فراغ یار این دو بیتی هم فعلاً خواندنی است:

گل نیلوفر، مهتابه امشب / دلم از دوریت بی تابه امشب.

نمی‌آیی چرا؟ شادم که بختم / چو چشمان قشنگ خوابه امشب.

ملکه جنایی و پلیسی

هفته گذشته در آمریکا و انگلستان جشن ۱۲۰ سالگی خانم آگاتا کریستی پرخواننده‌ترین نویسنده پلیسی جهانی، جهان برگزار شد. در ۹ دهه‌ای که از انتشار آثار او می‌گذرد که در انگلستان بیش از میلیارد نسخه و نزدیک به ۴ میلیارد نسخه هم در سایر کشورهای جهان به یک صد زبان به فروش رسیده است.

طولانی‌ترین نمایشنامه جهان

نمایشنامه «تله موش» آگاتا کریستی که از دهه ۵۰ میلادی تا حال حاضر بدون وقفه در لندن به روی صحنه است تاکنون بیش از ۲۳ هزار اجرا داشته است. آثار آگاتا کریستی شامل ۶۶ رمان، داستان کوتاه و نمایشنامه و ۲۷ نوار صوتی (تازه کشف شده از او) درباره آثارش می‌باشد.

وسیله پول تراشی!

مدتی است که فدراسیون فوتبال جمهوری اسلامی پیراهن داوران را هم شامل تبلیغات بازرگانی کرده و روی آن کلمه‌ی «تبرک» به لاتین دیده می‌شود. یعنی از آب‌کره گرفتن!

تو حش و جهل» از طرف دیگر توجه داشتیم! گوته در تاریخ ۱۱ مارس ۱۸۳۲ یعنی اندکی پیش از مرگش به «اکرمان» دوست صمیمی خود، چنین اعتراف می‌کند: در نهاد من همیشه یک حس بارز مهر پرستی تخمیر شده و هر بار که خورشید را دیده‌ام با همان ستایش و احترام می‌بدان نگریم که نسبت به

شخصیت مسیح در خود احساس می‌کنم زیرا خورشید نیرومندترین و عالی‌ترین مظهر جمال ازلی خداوندی است که خاک نشینان می‌توانند دید، من با ستایش خورشید و نور، قدرت خلاقه‌ی خداوند را می‌ستایم که توسط مهر فروزان به ما و جمله‌ی حیوانات و نباتات روی زمین نیروی زندگی و حرکت عطا می‌کند.

همین ستایش مشتاقانه‌ی خورشید و روشنائی بود که گوته را واداشت تا در آخرین لحظه‌ی زندگانی خود، برخلاف رسم دیرین کلیسا، در بستر مرگ، «سراغ نور را بگیرد» و حیات خویش را با این جمله‌ی تاریخی پایان دهد: «پنجره را بگشاید تا نور بیشتر بتابد ... باز هم ... باز هم بیشتر ...»

ستایش گوته را از مهر و خورشید خواندیم و اینک با ستایش مهر از زبان یک شاعر ایرانی «مهندس مصطفی سرخوش» به آنچه گفتیم حسن ختام می‌دهیم:

خوشا روزگاران دیرین ما
که بودی جز این گونه، آئین ما
در خانه‌ی مهر ما باز بود
از این مهر گیتی پر آواز بود
همه پاک بودیم و آزاد مرد
در یغا ندارد زمان بازگرد
که دآوری مؤبد دادخواه

برش بود یکسان کشاورز و شاه
نه کس داشتی پایه و ارز ما
نه پا رای بگذاشتن از مرز ما
به مردی دل شیرین داشتیم
گهر بودمان کاین هنر داشتیم
گهر دارد آن کس که دارد هنر
کجا شاخ بی گوهر آید به بر

است. عشق به این اسطوره‌ی کهن چنان در دل مردم جای گرفت که علیرغم طغیان مهر، اجاق این ایزد ایران خاموش نشد، و مهر به صورتی وسیع و گسترده در تمدن ایران ما و تمدن جهان رخنه کرد.

گوته در دیوان شرقی خود توجه و علاقه‌ی خاص خود را به آئین مهر پرستی ایرانیان



در قرن سوم و چهارم میلادی چیزی نمانده بود که مهر پرستی بر مسیحیت پیروز گردد

نشان می‌دهد. گوته، هم در متن کتاب پارسی نامه و هم مخصوصاً در شرح و توضیحات دیوان، با ستایشی خاص از علاقه‌ی پارسیان به مهر درخشان که مظهر فروزان حیات و پاکی و زیبایی و صفاست، سخن می‌گوید و تأکید می‌کند که: در همه‌ی عمر به اختلاف و کشاکش بین دو دنیای «نور و صفا» و «نظم و کوشش» از یک طرف و «تاریکی و آلودگی» و

خود را در زیرگنبد بلورین آسمان آغاز می‌کرد تا زمانی که در ارغوان دود آلود شفق فرو می‌نشست، گویی خداوندی پرتوان سوار بر گردونه‌ای از نور بوده که آزاد و سبکبار مزرع سبز فلک را می‌پیمود، چیزی از نیایش خورشید برای انسان‌های سرآغاز تاریخ عادی تر نیست. خورشید برای انسان منشاء دو خیر و دو نعمت

عظیم، «گرما و روشنی» است و گرما و روشنی، منشاء زندگی. اگر بشر می‌تواند آتشی بیافروزد و چراغی روشن کند به برکت خورشید است. شکی نیست که انسان‌های سرآغاز تاریخ حقایق، از حقایق طبیعت اطلاع علمی نداشتند ولی آنها با تجربه‌ی روزانه‌ی خویش کرامات بی‌کران خورشید را می‌دیدند و در اندیشه‌ی پندار باف آنها این گوی پرفروغ به صورت الهه‌ای زیبا در می‌آمد که صاحب معجزاتی شگرف است: نور افشانی، حیات بخشی، داد و دهش، هنگامی که تفکر انسان به مراحل بغرنج‌تر وارد گردید و پرتوافشانی و تجلی خورشید و پیوندی که این نور جهان تاب، بین پدیده‌ها و اشیاء می‌آفرید، در ذهن انسان اندیشه‌های دیگری برانگیخت، خورشید مظهر آفرینشی شد که از راه نور افشانی و فیض بخشی، حاصل می‌گردد.

ایزد ایران

خورشید مظهر محبت و پیوند و عشق شد، طلوع و غروب آن مظهر مرگ و رستاخیز پس از مرگ شد. از این گذشتهدر پرتو گرمای مهریان او بود که سراسر طبیعت پس از خواب زمستانی، رستاخیز می‌کرد، همه‌ی این‌ها در دماغ اسطوره ساز بدوی

می‌توانست داستان‌های بسیاری برانگیزد: اگر درست است که خورشید در زیر طاق مقرنس آسمان پدید می‌شود، پس «ظهور مهر» فریبا در زیر طاق غار نیز درست است که پرتو خورشید بر زمین می‌نشیند و خود در ملکوت نیلی رنگ می‌تازد، پس درست است که «خداوند مهر» به زمین آمده بار دیگر به جایگاه مینوی خود عروج کرده

پرواز «ماهستیم» با خلبان ایرانی

در میان گروه جنبش ما هستیم که با هواپیما از لس آنجلس به نیویورک برای اعتراض به حضور رئیس جمهوری رژیم در اجلاس سازمان ملل رفته بودند، هنگام بازگشت، ناگهان پیچ آغاز شد و هرکس «خبر» را می شنید گل از گل اش می شکفت و لبخندی شاد به لب می آورد: خلبان هواپیما یک ایرانی است.

یکی از بر و بچه‌ها در کنجاوی مهماندار آمریکایی هواپیما - در مورد

علائم پرچم ایران بر دست و سینه اعضای «جنبش ما هستیم»، وقتی اواز نام ایران ابراز خوشحالی می‌کرد - شنیده بود که خلبان هواپیما ایرانی و همسر اوست و کاپیتان شهریار صاحبی نام دارد. او در ایران پیش از انقلاب نیز خلبان بوده و پس از آن به آمریکا مهاجرت کرده و سالهاست در خط پرواز هواپیماهای کنتینانتال از ورزیده‌ترین و پرتجربه‌ترین خلبانان می‌باشد. با این اوصاف همگی خواستار دیدن این ایرانی سربلند شدند و یکی دو نفر خود را به کابین خلبان رساندند و از طرف ایرانیان به او تبریک گفتند. کاپیتان شهریار صاحبی قول داد که پس از رسیدن به فرودگاه لس آنجلس به دیدار هموطنانش بیاید. با توقف هواپیما و پیاده شدن مسافران او به قولش وفا کرد ولی اکثر مسافران ایرانی به ناچار پیاده شده بودند و این یک عکس یادگاری با عده‌ای است که در هواپیما مانده بودند و همه این تصادف میمون و دیدار را به فال نیک پرواز «جنبش ملی ما هستیم»، گرفتند.



دو تأثیر و یک کارگردان

هنرمند مشهور پری صابری نمایش رستم و اسفندیار را در تالار وحدت (رودکی) به صورت همزمان با نمایش هفت خوان رستم در آبان ماه به روی صحنه آورد. این کارگردان با سابقه تأثیر پیش از این نمایش‌های متعددی چون: رند خلوت نشین، شمس پرند، رستم و سهراب و لیلی و مجنون را به صحنه برده است.

گلریزان شعر و ترانه

● «کانون فرهنگی هنر» شبه شب دوم اکتبر (۱۰ مهرماه) گلریزانی از شعر و ترانه برگزار کرد که جمعی از شاعران و هنرمندان در آن شرکت داشتند: کمال علی پور، ایرج طاهری، عنایت، مریم نجمی، فلور، سعید ثابتی، حسن حقیقی، امیر و... که با شور و علاقه شرکت‌کنندگان در این مراسم شعر و موسیقی تاپاسی از نیمه شب ادامه داشت.

شب شعر

مسعود امینی

● هم چنین پنجشنبه شب هفته گذشته در مرکز هنری «سفیر»، شاعر و ترانه سرای معاصر، مسعود امینی شعرهایش را خواند و ترانه هایش را (که خوانندگان بسیاری را به اشتها رسانده است) بازخوانی کرد. شعر مسعود امینی لبالب از شعور سیاسی و عشق به ایران و بازتاب اعتراض‌های مردم ایران در مبارزه با استبداد حاکم در کشورمان است. امیدواریم این گونه شب‌ها سرآغاز حرکت‌های جدی تری برای برگزاری شب‌ها شعر و سایر جلوه‌های هنری، برنامه‌های فیلم و تئاتر در لس آنجلس باشد و شوری تازه در دل این شهر تقریباً «بی تفاوت» ایجاد کند.



چهارمین مستند «مقصودلو»



بهمن مقصودلو، نویسنده، کارگردان، منتقد و تهیه کننده فیلم‌های مستند، چهارمین فیلم مستند خود را با نام «ایران درودی: نقاش لحظه‌های اثیری» در خانه ادبیات شهر برلین به تماشا گذاشت.

بهمن مقصودلو پیش از این هم سه فیلم مستند درباره اردشیر محمص (کاریکاتورست) احمد شاملو (شاعر) و احمد محمود (نویسنده) ساخته است.

بهمن مقصودلو درباره این فیلم که فیلم در خانه ادبیات برلین به نمایش درآمد و استقبال خوبی از آن شد می‌گوید: نگاه من به نقاشی خانم درودی بود که چگونه نقاش شد، تحصیلاتش چه بود و من سعی کردم در این فیلم نشان بدهم که عرفان شرق چگونه با سوررئالیسم غرب ترکیب می‌شود و از ذهن پر جوش و خلاق یک زن عاقل و هنرمند ایرانی منتقل می‌شود به روی بوم نقاشی.

او در مورد انتخاب برای فیلم‌های مستند می‌گوید:

- معیار من در گزینش این هنرمندان، شاعران و نویسندگان دو مسئله است. یکی اینکه این آدم‌ها نه اینکه بهترین هنرمند یا نویسنده ایرانی یا شاعر ایرانی باشند. بلکه در سطح بالای فرهنگ ایران باشند. فرهنگ و هنر ایران.

دو، من به نوعی اینها را شناخته باشم و یا رابطه دوستی با اینها داشته باشم. برای اینکه شناختن یک هنرمند کار کارگردانی و ساختن یک اثر را آسان‌تر می‌کند. هم، راه دور بین را به مسائل آنها باز می‌کند و هم اینکه بهتر ضمیر ناخودآگاهم و خودآگاهم هر دو با همکاری یکدیگر می‌توانند اثری را خلق کنند که حس‌های من از شناخت درونی و بیرونی این هنرمندان بتواند منتقل شود.



لحظه پیوند ما کی می‌رسد؟!



شکوه میرزادگی

در اعتراض به یکی از زندانبانان مردم ایران، چرا از هم جدایمان کردند؟

داری گفت: - کدام گروه از ایرانی‌ها؟
او وقتی نگاه پرسشگر مرادید، ادامه داد که:
- قرار است هر ساعت یکی از گروه‌ها آنجا باشد. دقیقاً نمی‌دانم که کدام گروه در چه ساعتی قرار است تظاهرات شان را انجام دهند، اما فکر می‌کنم که ساعت ۹ تا ۱۰ فدایین، ۱۰ تا ۱۱ مجاهدین، ۱۱ تا ۱۲ پادشاهی خواهان، ۱۲ تا ۱۳ جمهوری خواهان، ۱۳ تا ۱۴ سکولارها و...
با حیرت پرسیدم که این تقسیم بندی یعنی چه؟ این ترتیب را چه کسانی داده‌اند؟ و اصولاً چرا این تقسیم بندی صورت گرفته است؟
او پاسخ داد که:

- درست نمی‌دانم اما می‌گویند چون سال گذشته بین ایرانی‌ها دعوایی اتفاق افتاده است امسال هیئتی، تحت عنوان هیئت برگزار کننده، نزد پلیس می‌روند و می‌گویند که بعلت

منتخب خویش که دشمن خود می‌دانند.
تقسیم بندی بیهوده
به هر روی، من هم دوست داشتم که در کنار هموطنانم به کلیت حکومت مسلط بر سرزمین مان اعتراض کنم. دلم می‌خواست من هم در کنار آن‌ها این شعاری را که سال هاست بر زبانم می‌گردد، و خیلی دوست می‌دارم تکرار کنم که «ما ایرانی بی تبعیض می‌خواهیم». اما، متأسفانه، درست یک روز قبل از اجرای برنامه‌های اعتراضی در برابر سازمان ملل، متوجه شدم که نمی‌توانم در جایگاهی که برای ایرانی‌ها در نظر گرفته‌اند، جایی داشته باشم.

شب قبل از آن، وقتی از دوست عزیزی درباره‌ی ساعت و محل حضور ایرانی‌ها در مقابل سازمان ملل پرسیدم، او با لبخند معنا

کنند.
در واقع، هر ساله در چنین زمانی، آن چه بیرون از سازمان ملل می‌گذرد بیشتر می‌تواند نام سازمان ملل بگیرد، تا آن چه در درون این سازمان می‌گذرد.

سازمانی که نام ملل را بر خود دارد اما در واقع جمعی از سران دولت‌ها در آن جمع می‌شوند تا برای بشریت تصمیم بگیرند.

البته کشورهای پیشرفته این شانس را دارند که دولت و ملت شان با هم یکی هستند. سران این کشورها، از آنجا که انتخاب شده‌ی مردم خود هستند، حنجره‌ی مردم خودشان بشمار می‌روند و صدایشان صدای مردم شان است. اما روسای کشورهای دیکتاتوری زده‌ای چون کشور ما، معلوم نیست برای چه باید از طرف مردمانی سخن بگویند که آن‌ها را نه

سازمان ملل یا دولتی؟

دوستان ام از گروه‌های مختلف هر کدام در ساعتی که برای شان تعیین شده بود مقابل سازمان ملل حضور می‌یافتند و من، تنها و با همه، میان مردمانی که خیابان‌های اطراف سازمان ملل را پر کرده بودند راه می‌رفتم - میان معترضین سرزمین‌های دیکتاتورزده‌ی دیگر. اما حاضر نبودم حتی به نزدیکی محلی بروم که ایرانی‌ها، گروه گروه، یا بهتر است بگویم تکه تکه و جدا از هم علیه امری واحد فریاد می‌زدند.

امسال، همزمان با حضور چندروزی احمدی نژاد، رییس جمهور حکومت اسلامی، در نیویورک، من هم چند روزی در واشنگتن و نیویورک بودم و طبعاً فرصتی بود برای این که روز پنج شنبه‌ی کدایی - آنگاه که این مظهر و نمونه‌ی واقعی حکومت اسلامی، دست به اجرای یکی دیگر از نمایشات تراژی کمیک این حکومت در سازمان ملل می‌زند - در کنار تظاهرکنندگانی بایستم که به یکی از زندانبان‌های ده میلیون ایرانی اعتراض می‌کردند.

البته حضور در مقابل سازمان ملل خاص کشور ما نیست؛ هر ساله در چنین زمانی، مردمانی از کشورهای مختلف در مقابل ساختمان سازمان ملل اجتماع می‌کنند تا، با تکیه بر حقوق بشری خویش، به روش‌های غیراصولی حکومت خود و یا کشورهای دیگر اعتراض



چکه!
چکه!

سخنران و مخاطبان!

همه از سخنرانی‌های طولانی خسته می‌شوند و یکی از خطبای معروف گفته است سخنران به ندرت کسل کننده می‌شود ولی شنونده خوب هرگز! بدون احساس!

«چخوف» نویسنده و نمایشنامه نویس نامدار روس زمانی به دیدن آخرین نمایشنامه اش رفت ولی در حین بازی هنرمندان عصبانی شد و اعتراض کرد که شفافیت نوشته‌های مرا بازی می‌کنید! اگر گردان گفت: پس چه باید بکنیم؟ چخوف گفت: باید خطوط میان نوشته‌های مرا بازی کنید!

فهم سکوت!

این هم حرفی در مورد «سکوت» که یکی گفته است: کسی که سکوت را نفهمد، سخن ات را هم نخواهد فهمید! دندان گاوانه!

ما هم شنیدیم ولی باور نکردیم که در این دیار یک گاودار برای دو سه تا گاو خود دندان مصنوعی گذاشته است و از قول او نوشته بودند: اگر گاوی دندانش سفت و محکم نباشد نمی‌تواند یونجه و علوفه بجود و در نتیجه کمتر شیر می‌دهد!

سفارش محتاطانه!

یک ناشر آمریکایی پشت در ورودی دفترش تابلویی نصب کرده بود به این شرح: اگر نوشته شمارا قبول نکردیم، لطفاً در را آهسته ببندید!

سیلی به داور

اولین و آخرین کسی که در ایران به داور مسابقه فوتبال سیلی زد: عزیز اصلی دروازه بان پرسپولیس بود. او وقتی در ۱۸ بهمن ۱۳۴۸ از تیم تاج گل خورد به عنوان اعتراض به صورت داور مسابقه مرحوم ابوالقاسم حاج ابوالحسن سیلی زد.

داور قبلا گل محمود خردبین را مردود اعلام کرده بود. این بازی نیمه تمام ماند و سه روز بعد سه بر هیچ به نفع تیم تاج اعلام و عزیز اصلی محروم شد.

نمایندگی‌های سازمان ملل تظاهرات می‌گذارند. گروه‌های مختلف، با عکس‌ها و پلاکارت‌های گوناگون، از چپ‌ترین تا راست‌ترین جریان‌ها، کنار هم می‌ایستادند. وقتی هم ما، که شهروند آن‌ها نبودیم، به پشتیبانی شان می‌رفتیم، هر گروهی که نزدیکتر به ما بود پوستری یا پلاکارتی بدست ما می‌داد و ما را به جمع خود که هر بار هم بزرگتر می‌شد می‌کشاند. آنجا، به چشم خود جمعی را می‌دیدم که در هر چند «اتحاد و اتفاق» نداشتند در یک چیز «همصدا» بودند و آن خواستاری برافتادن حکومت آپارتاید افریقای جنوبی بود؛ همان خواستی که حتی به ما این باور را می‌داد که نجات شان نزدیک است. و نزدیک هم بود.

تنها بودم و شرمنده!

دوستانم از گروه‌های مختلف هر کدام در ساعتی که برایشان تعیین شده بود مقابل سازمان ملل حضور می‌یافتند و من، تنها و با همه، میان مردمانی که خیابان‌های اطراف سازمان ملل را پر کرده بودند راه می‌رفتم - میان معترضین سرزمین‌های دیکتاتور زده‌ی دیگر - اما حاضر نبودم حتی به نزدیکی جایی که ایرانی‌ها، گروه گروه، یا بهتر است بگویم تکه تکه و جدا از هم علیه امری واحد فریاد می‌زدند بروم. دلم نمی‌آمد این جدایی را ببینم. از میلیون‌ها میلیون مردمان در بندگان شرمنده بودم. آن هم وقتی که آنها بیش از همیشه به یک همگامی و همراهی نیاز دارند؛ همگامی و همراهی برای برکناری حکومتی که امکان هر نوع انتخابی را از ما می‌گیرد. هر نوع انتخابی!

ایران بی‌تبعیض!

میان مردمان سرزمین‌های دیکتاتوری زده، یا مردمانی شریف و آزادیخواهی که به خاطر کرامت انسان در پشتیبانی از ملت‌هایی همچون ما به آنجا آمده بودند می‌گشتم. به ایرانی‌هایی که از کنارم می‌گذشتیم سلام می‌کردم یا سلام شان را پاسخ می‌گفتم. آن‌ها کسانی بودند که نوبت شان در جایگاه اعتراض تمام شده بود، یا کسانی چون من که دلشان نمی‌آمد در این جداسازی غیر اصولی شرکت کنند.

در میان مردمان ملل جهان راه می‌رفتم و زیر لب یک شعار را تکرار می‌کردم: «ما ایرانی بی‌تبعیض می‌خواهیم»؛ و می‌دانستم که این تنها و آخرین راه حلی است که برای یکی شدن و پیوند خوردن خواهیم داشت و برای دور شدن از تکه تکه گشتن.

دوستی‌ها و دشمنی‌هاشان با یکدیگر را هم می‌دانند، ولی این چه ترتیب غیر منطقی است که، مقابل غیر ایرانی‌ها و رسانه‌های بین المللی، به جای به چشم کشیدن مجموعه‌ی همه‌ی گروه‌ها، به عنوان اپوزیسیون حکومت اسلامی، جمع‌هایی کوچک و متفرق را به نمایش بگذارند؟ و گذشته از همه‌ی این‌ها چه کسی می‌تواند مطمئن باشد گروهی که حاضر نیست در یک تظاهرات علیه دشمنی مشترک کنار گروهی دیگر بایستد فردایی که به حکومت می‌رسد حاضر شود رفتاری بی‌تبعیض و عادلانه با همه‌ی گروه‌ها داشته باشد؟

بی‌اتحاد ولی هم صدا!

یادم می‌آید سال‌ها پیش، هنگام اقامت در لندن، مدام می‌دیدم که اپوزیسیون آفریقای جنوبی مقابل سفارت آن کشور و یا

همه گروه‌هایی که مدعی حکومت اسلامی و علیه آن مبارزه می‌کند، پس چرا همین مخالفت را با هم انجام نمی‌دهند؟!

درگیری پارسال بهتر آن است که امسال گروه‌ها جدا جدا بیايند و هر کدام فقط در آن ساعتی که متعلق به آن هاست میکرو فون در اختیارشان باشد و تظاهرات شان را انجام دهند. اعضای این هیئت پلیس را قانع می‌کنند که از این ترتیب حمایت کنند؟!

تبعیض و جداسازی؟

راستش تا وقتی که این ترتیب را در عمل دیدم باورم نمی‌شد که این موضوع واقعیت داشته باشد. آخر چگونه ممکن است که اپوزیسیون یک حکومت دیکتاتوری، حکومتی که پایه و اساس اش بر تبعیض و بیداد گذاشته شده، حکومتی که «جداسازی» از اصول اصلی سیاست‌های آن است، خود دست به جداسازی، آن هم در امری که همه در آن مشترک هستند بزنند؟! مگر همه‌ی این گروه‌ها مدعی نیستند که با این حکومت مخالفند، پس چگونه حاضر نمی‌شوند همین مخالفت را با هم بیان کنند؟

من کاملاً می‌توانم درک کنم که در جلسات درون گروهی و حزبی این مجموعه‌های سیاسی، جایی برای گروه‌های دیگر وجود نداشته باشد. می‌توانم بفهمم که ممکن است این گروه‌ها بر سر مسایل ایدئولوژیکی خود با دیگر گروه‌ها مشکل و حتی درگیری داشته باشند، اما وقتی که همه‌ی آن‌ها علیه نماینده‌ی حکومت مسلط بر ایران در مقابل سازمان ملل ایستاده‌اند، دیگر چرا یکدیگر را تحمل نمی‌کنند؟ حتی اگر که هر کدام شان عکس‌ها و پرچم‌ها و شعارهای خاص خودشان را داشته باشند، باز با هم بودن شان چه عیبی می‌تواند داشته باشد؟ تماشاگران ایرانی تظاهرات که با نوع ارتباط مثبت یا منفی همه‌ی این گروه‌ها با هم آشنا هستند،



سوسیالیسم مسیحی برخلاف سوسیالیسم تخیلی برنامه خود را بر عقاید معلوم و روشن مذهبی بنا کرده بود. پس از جنگ جهانی دوم احزاب سیاسی در کشورهای اروپای غربی پدید آمده‌اند که تمایلات سوسیالیستی دارند و به شکل‌های گوناگون به مسیحیت اتکاء می‌کنند.

سوسیالیسم مصلح Reformist Socialism

این نوع سوسیالیسم با افکار غیر مارکسیستی معرفی می‌شود. معتقدان به این نوع سوسیالیسم تصور می‌کنند که می‌توانند به یک جامعه سوسیالیست بدون توسل و استفاده از راه‌های مارکسیسم و روش هایش برسند. به آنها اصلاح طلب می‌گویند زیرا معتقد هستند که می‌توان رژیم سرمایه‌داری را از داخل آن اصلاح کرده و به سوسیالیسم رسید. یعنی رفته رفته و متدرجاً به هدفی غیر از سرمایه‌داری رسیده و این کار بدون انقلاب و توسل به دیکتاتوری پرولتاریا عملی است.

اینتلجنس سرویس Intelligence Service

عنوان سازمان جاسوسی انگلیس است که تشکیلات آن در قرن شانزدهم میلادی (سال ۱۵۷۳) توسط یکی از وزیران حکومت سلطنتی ملکه الیزابت اول به نام «فرانسیس واتینگهام» که ضمناً مشاور سیاسی وی نیز بود، در مرکز لندن تأسیس گردید.

سازمان اطلاعاتی انگلیس اساساً مشتمل بر ۱۶ اداره است که عبارتند از:

۱- اداره اطلاعات سیاسی خارجی

۲- اداره اطلاعات دریایی

۳- اداره اطلاعات نظامی

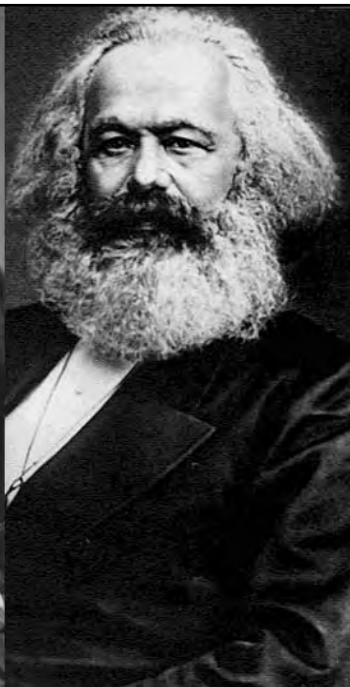
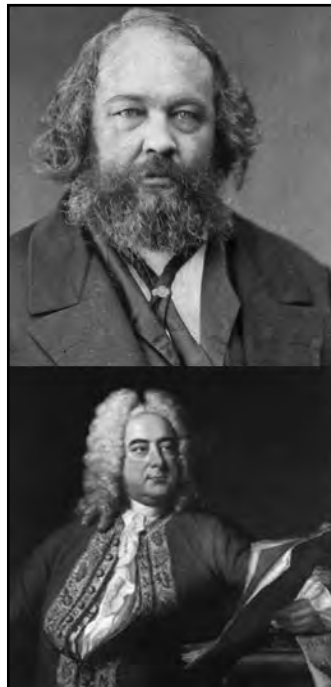
۴- اداره اطلاعات تجاری و صنعتی

۵- اداره اطلاعات داخلی

۶- اداره اطلاعات مستعمرات

موفقیت سازمان جاسوسی انگلیس و برتری شگردهای آن نسبت به سایر سازمان‌های جاسوسی جهان تنها محصول عمر دراز و تجارب حاصله نیست، بلکه تمامی سلاطین و رؤسای دولت انگلیس، از تشدید و توسعه دامنه فعالیت‌های آن حمایت کرده‌اند.

غلامرضا علی بابایی



اصطلاحات فرهنگ سیاسی

سوسیالیستی روبنادرگیری می‌شود. نیل به مرحله کمونیسم، پس از حل مسائل و تضادهای اساسی در سوسیالیسم میسر خواهد شد. تئوری مارکسیستی سوسیالیسم در قرن بیستم فائق‌ترین نوع سوسیالیسم بود که با تکامل آن توسط نظریات لنین و اضافاتی که مائوتسه تونگ با تجربه‌ی انقلاب چین به آن وارد کرد، در برخی از مناطق جهان و جوامع بشری مورد توجه قرار گرفت و در نهایت هم در شوروی و هم در چین به بن بست رسید.

سوسیالیسم مسیحی Christian Socialism

مقصود از این اصطلاح در آمریکا و انگلستان نهضتی است که در حدود سال ۱۸۰۰ میلادی در انگلستان آغاز گشت. طرفداران این جنبش علیه محرومیت‌های طبقه کارگر به اعتراض برخاستند و می‌خواستند رفاه این طبقه محروم بر اساس مسیحیت تأمین گردد. چارلز کنگلی و فردریک موریس دو شخصیت بارز سوسیال مسیحی بودند. این نهضت کارگاه‌های مستقل و کوچکی به وجود آورد که توأم با موفقیت نبود. این اندیشه بعداً در جنبش‌های تعاونی ادغام گردید.

تفاوت در ثروت باقی است و تضاد اصلی میان پرولتاریا و بورژوازی از بین نرفته و ادامه دارد. تضادهای ریز و درشت در ابعاد جامعه برقرار است. در سیستم مالکیت دو تضاد موجود است: تضاد مالکیت سوسیالیستی و بقایای مالکیت خصوصی، و تضاد بین مالکیت سوسیالیستی و مالکیت اشتراکی. تضاد اول پس از استحکام بنای سوسیالیسم و الغای مالکیت خصوصی حل می‌شود، تضاد دوم در صورت رشد قوای مولده و توسعه سیستم بهره‌وری از کار حل خواهد شد. در سطح جامعه سوسیالیستی، سه تضاد وجود دارد: تضاد میان کارفکری و کار بدنی، تضاد بین شهرنشینی و ده نشینی و تضاد بین صنعت و کشاورزی (اندیشه مائوتسه تونگ). با حل این سه تضاد عمده، راه به سوی کمونیسم گشوده می‌شود.

بین روبنا و زیربنا نیز تضادهایی وجود دارد که ناشی از بقایای اثرات فرهنگ بورژوا. فتودالی است. روبنای اجتماعی که یک سیستم سیاسی، ایدئولوژیک، حقوقی است، پس از استقرار سوسیالیسم تا مدت‌ها به مقاومت ادامه می‌دهد و با ساخت

انترناسیونالیسم (طرفداری از یگانگی ملت‌ها) و مارکسیسم نیز به جهان وطنی اصرار دارند.

سوسیالیسم مارکسی Marxian Socialism

در قاموس مارکسیست‌ها، کمونیسم از دو مرحله تشکیل شده است: مرحله‌ی فوقانی مرحله‌ی عالی جامعه کمونیستی و مرحله‌ی تحتانی، سوسیالیسم است. مرحله‌ی سوسیالیستی به زعم مارکسیسم، فاقد عناصر لازمه‌ی کمونیسم می‌باشد. سوسیالیسم پس از انقلاب کارگری در جوامع سرمایه‌داری و پس از انقلاب دموکراتیک نوین، در جوامع استعمار زده به قدرت می‌رسد. در این مرحله، جامعه هنوز از لحاظ اقتصادی و اخلاقی و سیاسی دارای نشان‌ها و مناسبات مراحل قبل از انقلاب است. در سوسیالیسم حقوق بورژوازی کاملاً نابود نمی‌شود بلکه با به مالکیت عمومی درآمدن ابزار تولید، استثمار فرد از فرد محو می‌شود و افراد جامعه سهمی برابر میزان کار خود دریافت می‌کنند.

عدالت موعود کمونیستی در سوسیالیسم برقرار نمی‌شود، زیرا

جهان وطنی Cosmopolitanism

جهان وطنی مترادف کوسموپولیتیسیم است و این، از دو واژه‌ی یونانی Kosmos (جهان) و Polites (اهل شهر و شهروند) گرفته شده است.

«جهان وطنی» هم شیوه و طریقه‌ی زندگی و هم تفکر «جهان میهنی» است.

در جهان وطنی، تعلقات مادی و معنوی نسبت به کشور خودی و خاص وجود ندارد و فرد جهان وطن، فاقد علائق فرهنگی، سنتی و سیاسی نسبت به محل، منطقه و کشور خود است و معتقد است که جهان، میهن مشترک ابناء بشر و محتاج یک حکومت جهانی است. در گرایش جهان وطنی، با هر نوع قلمرو و مرزهای فرهنگی سیاسی و دینی مخالف می‌شود.

کانت (۱۸۰۴ - ۱۷۲۴ میلادی) فیلسوف آلمانی و گوته (۱۸۳۲ - ۱۷۴۶ میلادی) نویسنده‌ی معروف آلمانی از طرفداران جهان وطنی بودند. مبلغان مسیحی اروپا در مستعمرات کشورهای خود، جهان وطنی را نشر و تبلیغ می‌کردند.



طراح اولین کودتاهای جعلی رژیم!



سیاوش اوستا
پاریس

چگونگی حذف مهره‌های رژیم و یک مرجع بزرگ با یک کودتای قلابی!

عرفات شرکت کرده بود. او نیز قربانی یکی از طرح‌های کودتای قلابی شده سید علی خامنه‌ای گردید.

وقتی به همراه احسان شریعتی (فرزند علی شریعتی) در دفتر شیخ شمس الدین رهبر شیعیان لبنان (شیخی به نام عباسی از نزدیکان آیت الله شریعتمداری) را دیدیم که از آلمان به لبنان آمده و عازم تهران بود. او می‌گفت:

«در آلمان همه کارها را راست و درست کرده‌ایم و به زودی یک کودتا در ایران صورت می‌گیرد که آیت الله شریعتمداری ولی فقیه می‌شود و صادق قطب زاده رئیس جمهور.»

فهمیدم که یکی از کودتاهای جعلی برنامه ریزی شده است برای حذف گروهی که با آیت الله شریعتمداری و قطب زاده همکاری می‌کنند یا نزدیک به هم هستند.

همان جازاز شیخ عباسی پرسیدیم: کودتا کردن در جهان چقدر خر تو خر شده که شما در لبنان و در دفتر رهبر شیعیان این کشور آشکارا از آن سخن می‌گویید؟

شیخ روضه خوان سیاسی شده پاسخی برای من در شهریور سال ۱۳۶۰ نداشت اما چندی بعد تعدادی بازداشت و قطب زاده اعدام و آیت الله شریعتمداری خانه نشین شد و سپس به نوعی جان داد.

من گفتم من از مدنی پشتیبانی کرده‌ام اگر قطب زاده را بپذیرم، بدنخواهد بود؟

آیت الله کاظم مرعشی توصیه جوان ۲۱ ساله را پذیرفت آنگاه که به او گفتیم: شما مرجع و آیت الله هستی و در خانه ات، به روی همه باز است و هر کسی می‌تواند به دیدن شما بیاید!

همه چیز در خانه مرعشی برای پذیرایی از قطب زاده مهیا شد و پس از یک دیدار یک ساعته، مرعشی معطل نکرد و کتباً از صادق قطب زاده نیز به عنوان رئیس جمهور احتمالی فردای ایران اسلامی پشتیبانی کرد.

هنگام خدا حافظی در حالی که مرعشی شادمان و خندان بود به قطب زاده گفت: رئیس جمهور شدی باید رساله من را بگذاری روی میزت و به آن عمل کنی!

قطب زاده هم از این دیدار بسیار شادمان بود و در راه به من گفت: «چه آیت الهی؟! نمی‌داند که بار ساله علمیه نمی‌شود حکومت کرد و...»

طراحی کودتای قلابی

قطب زاده که سال‌ها در سوریه، لبنان، اروپا و آمریکا در راه سقوط نظام پادشاهی فعال بود و از رئیس سازمان امنیت سوریه «رفعت اسد» برادر «حافظ اسد» یک هفت تیر هدیه گرفته بود و در مراسم مرگ علی شریعتی زیر تابوت وی را گرفته و در مراسم یادبود او، در کنار یاسر

آمده بود و در بالا و پایین شهر توانسته بود هزاران نفر را به میتینگ‌های خود بکشاند و قطب زاده نیز از تهران با من تماس گرفته و گفت: مایلیم برای چند دیدار و میتینگ و سخنرانی به مشهد بیایم!

ولی من به او گفتم: با پشتیبانی و حمایتی که خمینی از بنی صدر می‌کند شما شناسی نخواهی داشت و وی با قاطعیت از سرنوشت فردای بنی صدر با من سخن گفت که: «بنی صدر فقط چند ماه بیشتر بر کرسی ریاست جمهوری نخواهد بود و وی برکنار و خلع ید خواهد شد و کسی که در این انتخابات آراء بیشتری به خود اختصاص دهد فردای عزل بر جای او (بنی صدر) خواهد نشست!

چنان شد که قطب زاده پیش بینی کرده بود اما رئیس جمهور بعد از بنی صدر نه قطب زاده نه مدنی بلکه یک احمدی نژاد آن دوران، یعنی محمد علی رجایی بود.

قطب زاده به مشهد آمد و پیش از هر سخنرانی و میتینگی به من گفت: مایل است به دیدن آیت الله‌های شهر برود.

اما مآیت الله قمی، آیت الله شیرازی و دیگر ملاهای شهر رغبتی به دیدار با او نداشتند اما وقتی به آیت الله کاظم مرعشی گفتم که: صادق خان قطب زاده مایل به دیدار اوست به

مهره استعماری!

در نخستین دوره انتخابات ریاست جمهوری اسلامی ایران در فردای انقلاب سیاه و در پی حذف نامزد روحانیون سرخ و هوادار اتحاد جماهیر شوروی از سوی شیخ علی تهرانی، روحانیون و به ویژه گروه سید علی خامنه‌ای مجبور شدند حسین حبیبی را به عنوان نامزد حزب جمهوری اسلامی ایران به بازار بیاورند. حسن حبیبی که از دوران دانشجویی خود در پاریس تبدیل به یک مهره استعماری برای فردای انقلاب سیاه شده بود و از همان هنگام یکی از اصلی‌ترین تئوریسین‌های رژیم اسلامی بود که رژیم آنها را با جهان غرب به مقایسه و معامله و مدارا بکشاند برای حفظ دراز مدت منافع استعمار نوین.

هر چند حمایت و پشتیبانی شخص خمینی از ابوالحسن بنی صدر، موجب پیروزی او شد اما دو نامزد دیگر که امروز در قید حیات نیستند: قطب زاده و تیمسار مدنی نیز آراء بسیاری از آن خود کردند.

هر یک از این دو بر این باور بودند که در کوتاه یا دراز مدت، فرد دیگری به جای بنی صدر به ریاست جمهوری منصوب خواهد شد.

تلاش و پیش‌گویی

تیمسار مدنی برای مبارزات انتخاباتی به مشهد

آسیب شناسی روشنفکری ایران



چرا مشروطه هرگز در ایران پا نگرفت و مشروطه سازان جز «حسن نظر» و «وطن خواهی» به هیچ یک از دانش‌های لازم برای قانون‌گذاری و اصلاحات، آشنایی نداشتند و مشروطه فراموش شد

اصلاحات عمیق رضاشاهی چطور چهره مملکت را در کوتاه‌ترین مدت عوض کرد

سؤال این است:

— آیا تفنگ چی‌های مجاهد آذربایجان و یا سواران ایل‌های جنوب به راستی می‌دانستند که کونستینسون یعنی چه؟

— آیا آنها که تهران را فتح کردند سواد خواندن و نوشتن داشتند؟

— آیا آنها که از طرف کمیته‌های شهرستان‌ها به عنوان نماینده‌ی مجلس برگزیده و رهسپار تهران شدند - تا با تأسیس مجلس شورای ملی، سنگ اول بنای مشروطه را بگذارند، از مشروطه آگاهی درست و کاملی داشتند؟

برای پاسخ به این پرسش کافی است خاطرات چند تن از نمایندگان مجلس‌های اول تا سوم را بخوانیم. تا بدانیم این افراد جز «حسن نظر» و «وطن خواهی» به هیچ یک از دانش‌های لازم برای قانون‌گذاری و یا پی‌ریزی اصلاحات عمیق آنان آشنایی نداشتند. البته چند نفری انگشت شمار بودند. کسانی که یا در فرنگ تحصیل کرده بودند و یا در ایران به درجات بالایی از مطالعه و مواد رسیده بودند.

مثال اول: مشاور الملک و امثالهم، مثال دوم: «سید حسن تقی زاده» بدون بدیل.

با آن‌که همکاری فداکارانه‌ی توده‌های شهری از مشروطه به بالاترین حد ممکن خود رسیده بود. ولی اخبار سال‌های آغازین مشروطه نشان می‌دهد که بی‌سر و سامانی، عدم امنیت، رکود تجارت، اغتشاش و عدم امنیت راه‌ها، توسعه‌ی قدرت راهزنان در جاده‌ها و قتل و غارت سراسر مملکت را فراگرفته بود و کار به جایی رسیده بود که دولت



ناصر شاهین‌پر

آن چه از انقلاب مشروطه، امروز برای ما باقی مانده یک خاطره‌ی دل‌انگیز و باشکوه است. در حالی که همگان می‌دانیم که مشروطه هرگز در ایران پا نگرفت. بسیاری کسان دخالت‌های نیروهای روس و انگلیس را در «پا نگرفتن مشروطه» دخیل می‌دانند. اما آیا بهتر نیست نگاهی عمیق‌تر به تحولات و در عین حال دیدگاه‌ها و برخوردهای خودمان به مسایل بیاندازیم و دلایل پا نگرفتن مشروطه را جویا شویم. پیش از آن که وارد بحث شوم، می‌خواهم با صراحت کامل بگویم که با مردم آمادگی فرهنگی مشروطه را نداشتیم.

مردمی که در تهران سر به شورش برداشتند به دنبال دو تن آیت الله بودند. به علاوه نگاه‌کنید به عکس‌های مشخص شدگان در سفارت انگلیس.

کتاب خوانده‌ها، قلم به دست‌ها و روشنفکران، سخت دچار عقده حقارت در مقابل اروپا بودند

استعمار سراسر ایران زمین توسط بریتانیا، وابتکار عمل آن به دست «لرد کرزن» سرپرست امور خاورمیانه‌ی وزارت خارجه‌ی انگلیس سپرده شده بود و اقدام اولیه‌ی آن هم پیش نویس قرارداد ۱۹۱۹ معروف بود و گیرندگان رشوه‌ی این ساخت و پاخت، بازماندگان قاجار بودند که به صورت سرمدمداران مشروطه قد

انگلستان برای سرپا نگهداشتن دولت مشروطه در مقابل رقیب سیاسی خود، روسیه، مجبور بود از محل بودجه‌ی نایب السلطنه‌ی هندوستان ماهی ۲۵۰ هزار تومان به دولت ایران مستمری پرداخت کند که دولت بتواند حقوق نظامیان و کارمندان دولت را تأمین کند. که این خود مقدمه‌ای بود برای

«اصل سنت خودمان» به توصیه روشنفکران، معجون عجیبی از «امه سزر»، امام حسین، «فانون» و حضرت علی؛ جز سمی مهلک، چیز دیگری نبود



باشد. (قابل توجه کسانی که رضاشاه را ساخته و پرداخته‌ی انگلیس می‌دانند) بالا رفتن شمار تحصیل کردگان در فرنگ و یا دانشگاه‌های ایران. بدیهی است که سبب توسعه‌ی قشر باسواد - و در نتیجه تغییر شکل روشنفکران از روشنفکران سنتی به روشنفکران جدید - می‌توانست باشد.

همان طور که چهره‌ی ظاهری شهرها عوض شد و به جای دیوارهای گلی، دیوارهای آجری داشتیم. و به جای آب جوی، آب شاهی سطلی می‌نوشیدیم، به همین میزان هم «صاحب روشنفکرانی» شدیم که می‌دانستند در جهان خارج از ایران و به خصوص اروپا، چه خبر است. تازه رفته رفته دستگیرمان می‌شد که عقب ماندگی ما از جهان مدرن کار یک شب و دو روز نیست. ما قرن‌ها عقب هستیم.

از یک سو رضاشاه نیاز داشت که حس وطن پرستی و غرورهای ملی را در مردم شکوفا کند (که کرد) و از سوئی کتاب خوانده‌های ما، قلم به دست‌های ما و به عبارتی روشنفکران ما، سخت دچار عقده حقارت در مقابل پیشرفت‌های اروپا بودند که طی چند قرن تلاش و انقلاب فکری به دست آمده بود.

این عقده‌ی حقارت در برابر پیشرفت‌های غرب، رفته رفته سبب ناامیدی و در نتیجه ایستادگی در مقابل آن شد.

صاحب این قلم از نوجوانی به دنبال خواندن مقالات و رسالات این روشنفکران بود.

اولین روشنفکری که از دهه‌ی ۳۰ به یادم مانده، دکتر شاهکار بود که چکیده‌ی نهائی و کلی حرف‌های ایشان این بود که: ما باید به «اصل خودمان» برگردیم! بعدها موضوع «غرب زدگی» در میان روشنفکران ایران مطرح شد و توسعه یافت. ظاهر آفیلسوف بزرگ و شفاهی ایران، «دکتر فردید» در گوش اطرافیان می‌خواند که - راه نجات پشت کردن به غرب و روی کردن به اصل و سنت‌های خودمان است. این گفتار در رساله‌ی غرب زدگی آل احمد فوران می‌کند. و ظاهراً خوانندگان تشنه‌ی آن سال‌ها را سیراب و راضی.

دکتر حسن نصر بزرگترین دانشمند الهیات نیز پیشنهادی جز بازگشت به سنت‌ها و اصل خودمان نداشت.

از دکتر علی شریعتی دیگر حرفی نمی‌زنم که هنوز طنین کلماتش همراه با بوی دهانش در فضای ایران معلق است!

علم کرده بودند (و ثوق الدوله و نصرت الدوله فرمانفرما).

کار بی سروسامانی حکومت‌های مستعجل، فقر و بیکاری و عدم امنیت به جایی رسیده بود که با روی کار آمدن رضاشاه و بازگرداندن امنیت سراسری در کشور، رضایت خاطر عامه‌ی مردم و حتی رجال نامی تأمین شد. از آن رو رضاشاه خوب می‌دانست - و به این دانسته، اعتقاد راسخ داشت - که اگر قرار است برای این ویرانه سرا کاری انجام شود، نباید منتظر رأی این و آن نشست. این همان «این و آن» هایی هستند و بودند که به درستی نمی‌دانستند چه و چگونه، باید بخواهند!

اصلاحات عمیق رضا شاهی شروع شد. چهره‌ی مملکت در کوتاه‌ترین مدت عوض شد (شرح مفصل آن نیاز به گسترده‌ی این مقاله دارد که من حاضرم اما محدودیت صفحات مجله امان این کار را نمی‌دهد). مردم تشنه‌ی تغییر و اصلاحات بودند و به دست هم آمد. در عین حال چون رضا شاه آمیدی به رأی و نظر سایر افراد نداشت، به یک دستور دهنده با شتاب، تبدیل شد. به این معنا که مشروطه فراموش شد. به این معنا که انقلاب مشروطه هم رفت در کنار شورش‌های قبلی طبقه بندی شد و بایگانی گردید. مانند شورش افغان‌ها علیه سلطان حسین. مانند شورش جمعی از بزرگان علیه نادر و یا آقا محمد خان.

در زمان بسیار کوتاه قدرت رضا شاه، چهره مملکت به کلی تغییر کرد تأسیس دانشگاه‌ها، توسعه‌ی مدارس و دبیرستان‌ها و بیمارستان‌ها، ایجاد سیستم‌های جدید آموزش و پرورش، ایجاد راه آهن، توسعه‌ی راه‌ها، ساختن بنادر، ایجاد دادگستری با قوانین پیشرفته‌تر نسبت به سابق، ایجاد ادارات دارائی، ثبت احوال و ثبت اسناد، مبارزه با انواع بیماری‌های همه گیر بومی و منطقه‌ای مانند وبا، مالاریا، آبله و طاعون، تأسیس کارخانجات تولیدی، ایجاد ارتش نوین و از همه مهم‌تر فرستادن جوانان مستعد به اروپا برای تحصیلات تخصصی. هر سال ۵۰ نفر که بعدها بیشترین سهم مدیریت‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی کشور - به دست همین به فرنگ فرستادگان رضاشاهی سپرده شد.

این را هم بگوییم که از همان اولین روز روی کار آمدن رضا خان، کمک ماهیانه‌ی انگلستان قطع شد که موضوع مقاله‌ای دیگر می‌تواند

جهانی که شتابناک به سوی کشف همه‌ی کائنات می‌رود، یاری کنید؟ بله دیر است. این آقایان به هفت هزار سالگان پیوسته‌اند ولی آثار شومشان باقی است.

این که چگونه روشنفکری ایران یک نوزاد ناقص الخلقه بود بحث درازی است که باید به آن پرداخته شود.

ما باید خودمان را نقد کنیم.

چه کرده ایم که امروز در این جا ایستاده ایم؛ چرا می‌بایست کسی که قلمی تند دارد و از لابلای کلماتش بوی شهامت می‌آید، این همه خریدار داشته باشد حال آن که همه‌ی گفتارش خالی از دانش امروزی و پایش فرورفته در گل دیروزی است؟!!

آیا غیر از این است که تک صدایی سبب شده بود مردم تشنه‌ی صدای دومی باشند و آن را بدون توجه به محتوای آن در هوا بپایند و به آن ایمان بیاورند؟!!

این بحث را به طور مستقل ادامه می‌دهیم

به عبارت آخر اکثر روشن فکران، یا تحت تأثیر پاره‌ای انقلابات قرن بیستم و تئوری‌های مربوط به آن و یا تحت تأثیر رسوبات مذهبی - که هنوز در ته جانشان لانه کرده بود - با ترکیب‌ها و معجون‌های عجیبی از «امه سزر» و امام حسین «فانون» و حضرت علی، نسخه‌ای برای ایران زمین نوشتند که جز سم مهلک چیز دیگری نبود. اما چگونه این زهر در کام جامعه‌ی ایران چکانده شد؟ واقعاً باید پرسید که این نسخه‌ی زهر آلود چه بود و از کجا آمده بود و این «اصل» و این «سنت» چه و در کجا بود؟

وقتی کسانی تلاش می‌کردند که «حوزه و دانشگاه» را آشتی دهند - معلوم است که نگاهی به ایران باستان نداشتند - تمام توجه اشان به اسلام و آغاز اسلام بود. حالا دیگر بسیار دیر است که از این آقایان سؤال شود که شما چه مکانیسمی در اسلام سراغ داشتید که می‌توانست جامعه‌ی ایران را در این



الاهه بقرات
نویسنده - روزنامه نگار

تلاش

حفظ تمامیت ارضی ایران

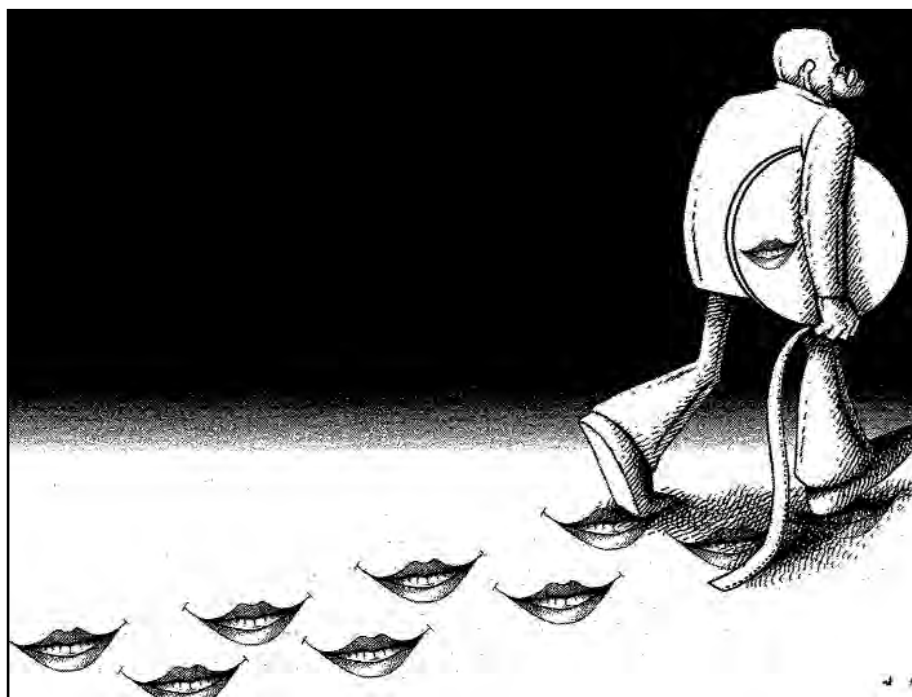
مقابله با تجزیه طلبی و حاکمیت رژیم ایران

که بی تردید بر تصمیم‌ها تأثیر معین می‌نهد. اگر همین امروز یکی از کشورهای همسایه به ایران حمله کند، قطعاً نیروهای نظامی رژیم که موظف به دفاع از خاک ایران هستند به جبهه‌ها فرستاده خواهند شد. ولی صادقانه بگویم، من تردید دارم، جمهوری اسلامی نسلی را پرورده باشد که حاضر شود جان‌ش را در جنگی فدا کند که نتیجه اش «برکت» برای رژیم باشد.

آن زمان، به ویژه در دو سال نخست جنگ ایران و عراق (که سرانجام به آزادسازی خرمشهر انجامید) نهادهای حکومتی از جمله مساجد و بسیج حتی برای دفاع از خاک میهن نیز محدودیت به وجود آورده و تا جایی که می‌توانستند از اعزام هواداران احزاب و گروه‌های سیاسی به جبهه‌های جنگ جلوگیری می‌کردند. امروز اما اگر جنگی در گیرد، تنها دو جبهه نخواهد داشت. حتا در جبهه رژیم تنها هوادارانی با شعار «ای اسلام، ای دین پرگهر» حضور خواهند داشت که جزو آن گروه‌هایی از اصول‌گرایان و اصلاح‌طلبان به شمار نمی‌روند که اعضای خانواده خود را به اماکن امن و یا خارج از کشور فرستاده‌اند. حتی

این بخش عامه نیز از آن تجربه سی ساله آموخته و دیده است از جنگ ایران و عراق چه حاصل شد و بر سر بازماندگان «شهدا» و معلولان‌ش چه می‌آید.

پیش از این هم بارها یادآوری کرده‌ام جنگی که سایه اش با برنامه اتمی رژیم گره خورده و تهدید و پیش درآمدهای تحریم اش آسمان ایران را تیره و تار کرده است، بر خلاف جنگ ایران و عراق، نه به طمع خاک ایران است و نه جبهه



رژیم برای حفظ خود بر ایران «ناسیونالیست» تر از همه است، بدون این که مردم میهن در کنارش باشند

سیاست بین‌المللی در سرنوشت ایران بسیار ضروری است. احتمال حمله نظامی

امروز روح و روان جامعه پس از سی سال حکومت سرکوبگر و متجاوز جمهوری اسلامی، از اساس با جامعه‌ای که بار خونین و ویرانگر جنگ هشت ساله را بر دوش کشید، تفاوت کرده است.

سه دهه تجربه انکارناپذیر بر آن افزوده شده است، تجربه‌ای

یک اصل بدیهی

تردید نیست که موقعیت و شرایط مخالفان دموکرات جمهوری اسلامی نه تنها از نظر فعالیت و امکانات عملی، بلکه حتا از نظر تدابیر سیاسی و موضع‌گیری‌هایی - که می‌تواند یکی از عناصر رقم زننده تاریخ باشد - بسیار پیچیده و دشوار است.

این مخالفان را می‌توان به نسبت‌های متفاوت در میان ایرانیان مذهبی و غیرمذهبی تا ضدمذهبی، از راست تا چپ و از طرفداران جمهوری تا مشروطه پارلمانی یافت. در این میان، چگونگی حفظ تمامیت ارضی ایران به مثابه یک اصل بدیهی گاه مورد جدل قرار می‌گیرد.

سی و یک سال پیش، جز آیت الله خمینی کسی، نمی‌دانست جمهوری اسلامی چیست. جمهوری‌ای که در واقع عنوان تحمیلی و نام مستعار «حکومت اسلامی» بود و او در کتابش به روشنی آن را ترسیم کرده بود.

جنگ ایران و عراق در شرایطی درگرفت که این هیولا هنوز نوزاد بود. این جنگ نخست برای اشغال بخشی از خاک میهن ما آغاز شد و سپس

برای فتح میهن دیگران ادامه یافت، آن هم در شرایطی که بسیاری از ایرانیان چشم به آینده بهتری داشتند که برایش انقلاب کرده بودند.

درباره علل به راه افتادن این جنگ، هنوز به کند و کاوهای مستند نیاز هست، کند و کاوی که نمی‌تواند گذشته را تغییر دهد، لیکن جهت‌درک اهداف «حکومت اسلامی» خمینی و جنگی که وی آن را «برکت» نامیده بود و هم چنین نقش

حمله نظامی برای تضعیف و به زانو در آوردن حکومت اسلامی است و به چه دلیل در این جنگ احتمالی مردم و مبارزان باید در کنار رژیم باشند!

قطعا راهی وجود دارد که به ننگ نینجامد.

راه ننگ، راه آزموده و خونین جمهوری اسلامی است، یعنی سرکوب «به هر قیمت» حتی در حین جنگ. جنگی که بی تردید، جنگ خود جمهوری اسلامی خواهد بود. راه دیگر اما تلاش «به هر قیمت» برای گرد آوردن فراگیرترین نیروهای میهن دوست است که بخش مهم و مؤثری از آن اتفاقا در استان های مرزی ایران بسر می برد.

اگر می توان «در کنار» رژیمی چون جمهوری اسلامی قرار گرفت تا «به هر قیمت» تمامیت ارضی ایران را حفظ کرد، قطعا می توان «در کنار» افراد و گروه های سیاسی ایران نیز قرار گرفت تا «به هر وسیله» و «به هر نحو» جبهه سوم را علیه جمهوری اسلامی و جنگ اش گشود.

امروز ایران به یک اتحاد دمکراتیک و پیوند ملی نیاز دارد. در کنار نیروی سرکوبگر و جنگ افروز قرار گرفتن نه تنها «لیبرال» و «دمکراتیک» نیست بلکه تجربه نشان داده است هرگز سبب پیوند ملی نیز نخواهد شد.

چگونه می توان تمامیت ارضی ایران را به طور «نامشروط» و «در کنار» رژیمی حفظ کرد که جهان را در برابر خود متحد کرده است؟! این یک خیال خام ناسیونالیستی است که گویا متوجه نیست می خواهد «در کنار» جمهوری اسلامی قرار گیرد و نه در کنار رضاشاه یا محمدرضاشاه!

اعلام آمادگی رضا پهلوی برای شرکت در جبهه جنگ با عراق نیز - که آن هم یک «موضع شفاهی» و البته درست اما غیر عملی بود - به همان دوران نوزادی رژیم و هم چنین جنگی بر می گردد که در آن جمهوری اسلامی هنوز به خط قرمز مخالفان و معترضان تبدیل نشده بود.

رژیم کنونی ایران خود در عمل ثابت کرده است که نه برای حفظ تمامیت ارضی ایران (که با ادامه جنگ با عراق، خود آن را به خطر انداخته بود) بلکه برای حفظ سلطه خود بر خاک ایران «ناسیونالیست تر» از همه آن گروه های بی توپ و تانکی است که می خواهند در یک جنگ احتمالی در کنارش قرار گیرند بدون آنکه نخست به صدای بلند بگویند خود جمهوری اسلامی «در کنار» چه کسانی ایستاده است: آیا رژیم در کنار مردم و میهن است؟

آیا رژیم در کنار جامعه جهانی است؟ هرگاه این جایگاه، روشن و صریح اعلام شد، آنگاه می توان تصمیم گرفت «در کنار» کدام یک ایستاد: در کنار جمهوری اسلامی که مردم را در برابر خود دارد و یا مردمی که هم با جمهوری اسلامی و هم با تجزیه طلبی مخالف اند ولی با وجود ظرفیت و جنبش انکار ناپذیری که از خود نشان دادند، از جمله به دلیل افراد مؤثری که بند نافشان همچنان به جمهوری اسلامی متصل است، هنوز جبهه خود را ندارند.

بمب اتمی نیست - و برنامه هسته ای اش واقعا برای مصارف صلح آمیز است - مسئله جنگ احتمالی حل می شود، البته بدون آنکه مشکل «تجزیه طلبی» حل شده باشد! ولی تا زمانی که جهان قانع نشود، سایه جنگ و پیامدهای خطرناک آن از سر ایران کنار نخواهد رفت. شواهد نشان می دهد که به ویژه در ماه های اخیر این سایه اش سنگین تر شده است ولی آیا واقعا مخالفان دمکرات رژیم راه دیگری جز این ندارند که برای حفظ تمامیت ارضی ایران در کنار رژیمی قرار بگیرند که خود مسبب این جنگ است؟ آن هم در حالی که در خطر قرار گرفتن تمامیت ارضی ایران، یکی از پیامدهای «احتمالی» آن جنگ احتمالی است و رفع خطر جنگ به معنای دفع خطر تجزیه طلبی نیست!!

تجزیه طلبی در ایران یک واقعیت است. میل به تجزیه ایران زیر نام «استقلال» و یا حتا «حقوق بشر» نه تنها در میان برخی افراد و گروه های سیاسی اقوام ایرانی، بلکه در سیاست منطقه ای و بین المللی نیز به مثابه یک «راه حل» وجود دارد. مخالفان دمکرات جمهوری اسلامی که حفظ تمامیت ارضی ایران یکی از اهداف اصولی خدشه ناپذیر آنها به شمار می رود، باید این هشجاری را نیز داشته باشند که با دفاع قاطعانه از حقوق همه ایرانیان، اجازه بهره برداری به تجزیه طلبان و هم چنین باز یگران سیاست منطقه ای و جهانی ندهند. با قرار گرفتن «در کنار» جمهوری اسلامی - که هنرش زیر پا نهادن حقوق مردم است، در هر شرایطی حتا در یک جنگ احتمالی - قطعا نمی توان مدعی دفاع از این حقوق شد.

اما این هم واقعیت است که اگر قرار باشد جنگی علیه «خطر ایران» روی دهد - که از یک سو صلح منطقه و جهان را تهدید می کند و از سوی دیگر «دشمن مشترک اسرائیل و فلسطین» است - نه این اعلام موضع شفاهی مانع آن خواهد شد و نه جمهوری اسلامی دست یاری به سوی کسانی دراز خواهد کرد که جز همین موضع شفاهی چیز دیگری برای ارائه ندارند. این جنگ احتمالی، جنگ عراق، و دشمن، صدام حسین نیست.

سرکوب با جنگ و بی جنگ!

جمهوری اسلامی پرانتزی است که بی تردید دیر یا زود بسته خواهد شد، آن هم در زیر نویس تاریخ. این رژیم، مردم را با جنگ و بی جنگ (با حمله نظامی و بی آن) و «به هر قیمت» سرکوب کرده و خواهد کرد همان گونه که در دهه معروف شصت و در کشاکش جنگ با عراق، رژیم از سرکوب مردم چه در استان های مرزی و چه در دیگر نقاط ایران، لحظه ای دست بر نداشت.

بدیهی است تجزیه ایران بدون پشتیبانی خارجی (عمدتا روس و انگلیس و بعد دیگران) ممکن نمی شود و جنگ هم تنها راه تجزیه ایران نیست! برای حفظ تمامیت ارضی ایران

معینی خواهد داشت. بنابراین ژست دفاع از خاک میهن اساسا بی پایه است به ویژه زمانی که «در کنار» جمهوری اسلامی باشد.

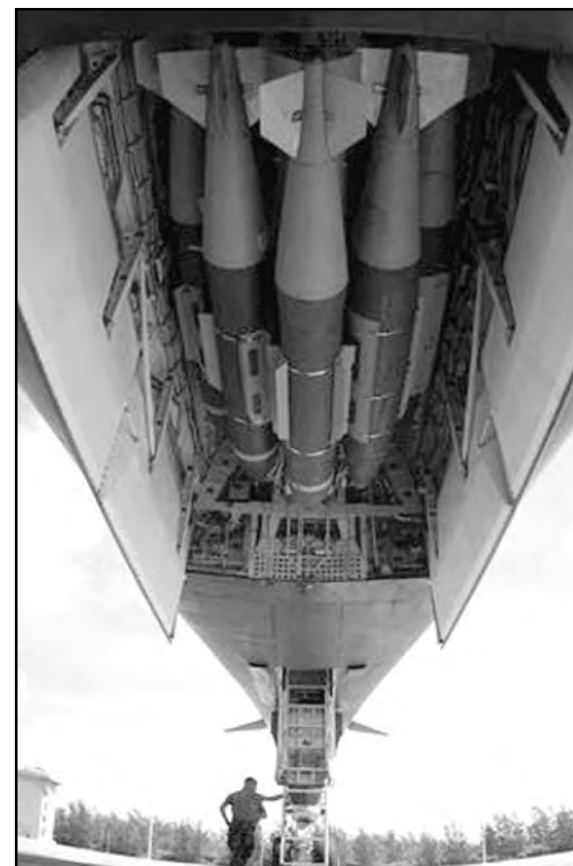
این حمله نظامی، اگر در گیر و به هر شکلی که باشد، درست مانند تحریم ها، برای تضعیف و به زانو در آوردن رژیم جمهوری اسلامی است. به چه دلیل برخی از مخالفان دمکرات رژیم باید در یک جنگ احتمالی در کنار رژیم قرار بگیرند که آن جنگ هدف تضعیف و به زانو در آوردن آن را دنبال می کند؟!

برای جلوگیری از تجزیه ایران؟ چه کسی گفته این (آن هم تنها به صورت شفاهی و غیر عملی) تنها و بهترین راه برای حفظ تمامیت ارضی ایران است؟!

به چه دلیل رژیمی که قرار است در یک حمله نظامی احتمالی تا حد نابودی تضعیف شود، می تواند تمامیت ارضی ایران را حفظ کند؟! آن هم رژیمی که به ویژه در یک سال اخیر از فرق سر تا نوک پا شکاف برداشته و حتا قادر به حفظ خود نیست. نه! جبهه جمهوری اسلامی، جبهه مخالفان دمکرات رژیم و مردم نیست. برای حفظ تمامیت ارضی ایران به مثابه میهن مشترک همه ایرانیان، اگر قرار باشد واقعا در خطر قرار گیرد، باید تدبیری دیگر اندیشید.

هشجاری و مقابله!

جبهه جمهوری اسلامی، خود جبهه ماجراجویی و جنگ افروزی است و اینکه گروه هایی برای در گرفتن جنگ و گروه هایی دیگر نه برای صلح، بلکه برای حفظ حالت «نه جنگ» لابی گری بکنند، نهایتا تأثیری در سیاست بین المللی نخواهد داشت. بیشترین تأثیر را در تصمیم جهانی، سیاست های خود جمهوری اسلامی در رابطه با برنامه اتمی اش دارد. اگر رژیم بتواند به شکلی جامعه جهانی را قانع کند که به دنبال



... راویان اخبار و طوطیان شکر شکن شیرین گفتار



اردوان مفید

تأثیر قصه‌های مادر و شاهنامه خوانی پدر در آثار «بیژن مفید»؟!

نقل قصه‌های زمانه!

جعفر والی: به نظر من، درست است که «شهر قصه» از موفق‌ترین و پُرطرفدارترین کارهای بیژن بود، اما این دلیل نمی‌شود که اگر نمایشنامه‌ای مردم پسند شد، بهترین کار است.

کار از بهتری هم بیژن داشت. بیژن دید عجیبی داشت نسبت به تاریخ، نسبت به مسائل دور و بر خودش و این دید هم برمی‌گشت به یکی از استعدادهای متعدد او که روز به روز هم شکفته‌تر می‌شد.

مثلاً در همان «شهر قصه»، طرح مسئله جنگ ویتنام، موضوع بوروکراسی در ادارات و همچنین مسائل متعدد و ملموس و آشنای دیگر.

او در عین حال که قصه‌ای را تعریف می‌کرد و ماجراها را با حرکات و دیالوگ‌های شخصیت‌هایش پیش می‌برد، قصه‌های زمانه‌ی خود را هم نقل می‌کرد و این نوع نگاه هنرمند به محیط و زمانه خودش، هنرمندانه و بسیار ظریف است.

بیژن علاقه عجیبی به مسائل ساده زندگی داشت. او می‌توانست از میان این مسائل، با همه سادگی‌شان، مفاهیم کلی و انسانی را بیرون بکشد.

یادم هست که یک بار بیژن قصه‌ای را برایم تعریف کرد که فوق العاده بود.

و تقریباً هر هفته بدیدار این نمایش می‌آمد. او کارگردان تأثرانجمن ایران و آمریکا بود که من هم در دوسه نمایش به زبان انگلیسی با او همکاری داشتم. اتفاقاً «دان لافون» به وسیله خانم لیلی امیرارجمند، مدیر عامل کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برای پایه‌گذاری تئاتر کودکان، دعوت به کار شد. «دان» هم از من به عنوان دستیار و سپس از بیژن به عنوان نویسنده دعوت به همکاری کرد. و این آغاز یک همکاری شکوفا در تئاتر کودکان ایران شد. بیژن با قلم توانا و آشنایی کامل به نمایشنامه نویسی و ذهنی روشن و خلاق، به نوشتن پرداخت، آثار ماندگاری چون نمایش نامه منظوم «ترب»، «کوتی و موتی»، «شاپرک خانم»، و بالاخره «عقاب و روباه» را به گنجینه ادبیات کودکان ایران افزود. بدنیست در این باره از زبان «جعفر والی» نیز که با بازی درخشان خود، در کنار بهمن مفید، تماشاگران را تحت تأثیر فراوانی قرار دادند (به طوری که تماشاگران پیا خاستند) و به پاس تحسین از این دو هنرمند برجسته ایران، دقایقی دست زدند.

یادم می‌آید وقتی از «جعفر والی» برای بازی نقش «روباه» در نمایش عقاب و روباه، نوشته بیژن مفید دعوت به بازی کردم، بلافاصله سؤال کرد: خب من روباه، ولی «عقاب» را چه کسی بازی می‌کند؟ گفتم: بهمن! گفت: پس آمدم! سر تمرین هر دو آمدند، برای من افتخاری بود که هم‌کاری از بیژن را کارگردانی می‌کردم و هم با «بهمن» که او را در بازیگری یکی از استثناهای تئاتر و سینمای ایران می‌دانستم — و حالا با جعفر والی این پیشکسوت تئاتر ایران — قرار است کاری را برای کودکان و نوجوانان بروی صحنه ببریم. جالب این جاست که اگر «شهر قصه» آغازگر یک کار خانوادگی و یک حرکت در تئاتر ایران بود، «عقاب و روباه» را هم باید پایان این سلسله از فعالیت همه مادر ایران بدانیم. این نمایش در تاریخ دی ماه ۱۳۵۶ (یکسال قبل از انقلاب) و در حضور شهبانوی ایران افتتاح شد و پس از آن ایران و همه این استعدادهای فرهنگیش دستخوش طوفان سیاه گردید. یکی از دوره‌ها درخشان بیژن فعالیت او در تئاتر کودکان بود. در آن روزها یک جوان تحصیل کرده آمریکایی در رشته تئاتر در تهران بود به نام «دان لافون» که از شیفتگان «شهر قصه» بود

انسان هایی مانند «خالق شهر قصه» که در جامعه تأثیر می گذارند در حافظه یک ملت ماندگارند

از رستم التواریخ گرفته بود، مقداری از جریانات روز، مقداری از دوران قاجار... و به این ترتیب، معجون زیبایی ساخته بود که آدم فکر می کرد او همه تاریخ را در این قصه جمع کرده؛ همراه با آن مزاح و شنگولی و طنزی که در کُنه وجودش بود. بیشن همیشه جدی ترین مسائل را خیلی راحت می توانست به صورت یک چیز خنده دار در بیاورد و بر عکس... این ویژگی در کارش هم متجلی بود. من در عمرم، هیچ آدمی را ندیده ام که مثل او این قدر خودش با اثرش رابطه مستقیم داشته باشد.

بیشن خیلی مستقیم بود. یادم است توی همین شهر قصه، گاهی اسم این آشنا و آن دوست را به مناسبتی می آورد. مثلاً دوستی داشتیم به نام لایق که در شهر زیبا زندگی می کرد. یکهو می دیدی اسم او را آورده تو نمایش... یا مثلاً از عباس جوانمرد یا دیگران نام می برد یا به آن ها اشاره می کرد. البته بعد، این ها را درمی آورد، ولی آن موقع، وقتی این آدم ها حضور داشتند و نشسته بودند به تماشای نمایش، به این ترتیب، باهاشان شوخی می کرد. نشان می داد که در حین کار هم دارد زندگی را می کند و با دوستان، مزاحش را دارد. هنرمندانی مانند بیشن، انسان های زمانه ما بودند که تأثیرشان را گذاشتند و فکر نمی کنم این تأثیر کوتاه مدت و گذرا بوده باشد؛ تأثیری ست ماندگار.

این ها زاییده دوران خود بودند، زاییده بحران های زمان خود و خواست های زمان خود را هم مطرح می کردند. به این ترتیب، نماد و مظهر زمانه خود بودند که با هنرشان، با کارشان، واقعاً زندگی کردند، بدون آن که توقعی داشته باشند، یا به کسانی یا جاهایی وابستگی داشته باشند، یا به قول معروف، دنبال جیفه دنیا بوده باشند.

— این توجه و علاقه بیشن به فولکلور از کی و کجا شروع شد؟
— شاید برمی گردد به قصه هایی که خانم مفید برایش می گفته، یا قصه هایی که آقای مفید از شاهنامه برایش تعریف می کرده، یا از آن پیرزنی شنیده بوده که توی خانه شان زندگی می کرد... چون نمی توان گفت ذهنیت هنرمند ناگهان و بدون سابقه به وجود می آید. خُب، البته ما هم چنین قصه هایی را در بچگی شنیده ایم؛ قصه هایی مانند خاله سوسکه و آقا موشه، یا گرگ و روباه یا شاپرک خانوم... اما تأثیری که این ها روی ذهن و روحیه بیشن گذاشته بود بیش تر از دیگران بود. مثلاً در همین خانواده مفید، تأثیر پذیری بیشن را برادرهای دیگر نداشتند؛ یا نوع دیگری تأثیر پذیرفته بودند. شاید دقیقاً نشود گفت سرچشمه اش از کجا بوده. نوعی حرکت ذهنی ست...

در آن هست که مأیوس کننده و بازدارنده اند. گاهی ضربه هایی به آدم می زند که می توان گفت کشنده است و بیشن هم آدمی نبود که بتواند در برابر چنین ضربه هایی مقاومت کند. این ضربه ها رویش اثر می گذاشتند، آزارش می دادند، آشفته و ناامیدش می کردند... ولی باز هم در ته چاه ناامیدی، بیشن را می دیدی که از جایی دیگر سر برمی دارد. در نمایش ماه و پلنگ که در جشن هنر آن را اجرا کرد، آن پلنگ که در اوج کوه می ایستد و نگاه به ماه دارد و بعد می میرد، واقعاً خود بیشن بود. این ذهنیات و عواطف هنرمند است که از درون او به بیرون تراوش می کند و بیشن این حالت را همیشه، تا آخر عمرش داشت و هرگاه زمین می خورد، با عشق و صمیمیت، از جابلند می شد؛ باز سعی می کرد خود را استوار ببیند و استوار بماند.

در کارهای بیشن، آن چه خیلی زیبا بود، همان طنز تلخش بود. یادم است یک شب، همین اواخر بود، پیش از رفتنش، از ایران با هم بودیم. برایم داستانی را خواند به نام «مهدعلیلی و مهدسُفلی». در آن نمایش، تاریخ را قاطی کرده بود. مقداری

همان قصه معروف رستم و سهراب؛ منتها اوقصه را این طور ادامه می داد که پدر و پسر همدیگر را می شناسند. رستم می داند این که با او می جنگد پسر خودش است و سهراب هم اطلاع دارد که حریف پدرش است. طنز بسیار زیبا ولی البته تلخ هم در همین است که یک زمانه دو قهرمان نمی خواهد. ایده را می بینید؟ البته بعد از چند سال، فکر کرده بود که ماجرا را ببرد به زمان های مختلف. حتا آن را با مسائل جهانی امروز و درگیری آدم های این قرن در بحران های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی پیوند بزند. حالا مسأله هر چه می خواهد باشد، پدر و پسر ناچار در برابر هم قرار می گیرند و همیشه هم «پسرگشی» باب است.

تراژدی قضیه از نظر بیشن این بود که چرا پسر باید کشته شود؟ یعنی همان نسل سازنده و بالنده بعدی... و می بینید که اگر انسان به این درد بیندیشد، آن را بسیار عمیق می یابد. بیشن همچنین توجه و علاقه عجیبی داشت به پرندگان و حیوانات و باغ... عقاب، خرگوش، هُدهُد، سوسک... و عشق زیادی هم به بچه ها داشت. همان قدر که بزرگ ترها از کارهای او لذت می برند، بچه ها هم آن ها را دوست دارند.

البته به نظر من، در قصه های بیشن، بزرگ ترها به دنیای بچه ها تجاوز می کردند. خلاصه این که بیشن در زمینه کارهایی که پیش گرفت و ادامه می داد، روز به روز بارز تر و پخته تر شد. ولی خُب، متأسفانه زمانه ما زمانه ای ست که همیشه عواملی



شوخی‌های...!

«پشت زیبارویان»!

یکی می‌گفت: پس از پنجاه سال عکاس‌ها تازه فهمیده‌اند قسمت فتوژنیک زیبارویان «پشت» آنهاست نه «روی» آنها...!

بهار و ازدواج

دختر خانم گفت: مگه خودت قرار نگذاشتی که بهار با هم ازدواج کنیم؟ نامزد مربوطه گفت: البته، ولی خودمونیم تو به این فصل میگی بهار؟!

دندون آخر!

از همشهری ما پرسیدند: کدام دندان آخر از همه در دهان پیدا می‌شود؟ نامبرده جواب داد: دندان مصنوعی!

درد و بلای خانم!

از عجایب روزگار این که یک مرد ایرانی در اینجا از طریق «سر» بیماری «ایدز» گرفته است!

جریان از این قرار است که یک رقاچه «کلوپ» در همسایگی آنها بود که هر وقت او را با شورتک داغ توی باغچه می‌دید گفت: الهی درو بلات بخوره توی سرم!

بعد از چند بار بالاخره به آرزوی خودش رسید و «ایدز» خانم میریزد توی سر نامبرده!

چاخان ماهیگیرانه؟

می‌گویند «جهان‌دیده» بسیار گوید دروغ! اما از شما چه پنهان در این صنف، ماهیگیران هم به قول مفسرین ورزشی حرفی برای گفتن دارند! از جمله روزی از آنها در توصیف ماهیگیری خود در وسط اقیانوس شرحی می‌گفت: یکی از حضار پرسید: شما برای ماهیگیری وسط اقیانوس چه می‌کردید مگر می‌خواستید نهنگ صید کنید؟

ماهیگیرها بادی به غبغب انداخت و پوزخندی تحویل آن پرسش‌کننده فضول داد و گفت: پرسیدی نهنگ؟ ما، یه جور جونور دریایی می‌خواستیم صید کنیم که مجبور شدیم یه نهنگ گنده سر قلاب

آویزان کنیم که بتونیم اونو صید کنیم؟!

تعریف شوهرانه!

در جمع سه نفره شوهرها یکی گفت: زنم خوبه! یکی گفت: تعریفی نداره! بعد آن دو از سومی پرسیدند: زن تو چی؟ شوهره جواب داد: والله نمی‌دونم بعضی‌ها میگند خوبه! عده‌ای میگند تعریفی نداره! ولی من خودم ازش راضی‌ام!

اشتهای آدمخوارانه!

خانمی در رستوران این حدود به شوهرش که به غذا خوردن مشتری میز روبرویش زل زده بود گفت: خوبی نداره، انقدر نیگا می‌کنی یارو مگه چی داره می‌خوره؟ شوهرش گفت: آخه این سیاه پوسته، ماهی سفید رو خیلی با لذت و اشتها می‌خوره؟!

پیش بینی گوش کرانه!

در میهمانی دوستانه شوهری با اصرار از زنش می‌خواست که به جای پیانو، ساز دهنی بزند و زن زیر بار

نمی‌رفت. تا بالاخره یکی از رفقا گفت: اگه میلش به پیانوزدنه، چرا مجبورش می‌کنی سازدهنی بزنه؟ او یواشکی بیخ گوش طرف گفت: چون موقعی که ساز دهنی می‌زنه، نمی‌تونه آواز بخونه!

چانه بازاری زایشگاهانه!

فلانی زنش دوقلو زائیده بود، وقتی رفت صورت حساب را بپردازد با حسابدار چانه می‌زد و می‌گفت:

— بیا با ما ارزون تر حساب کن تا هردو تاشونو ببرم!

واقع گویی بچگانه!

مهمانی آهسته از آقا کوچولوی خانه پرسید: پسر جون می‌دونی کی غذا می‌دند؟ پسره گفت: مامانم میگه هر وقت مهمونا برند!

التفات امانانه!

یکی از زینب‌کماندوها در یک غروب پس از یک «حال کردن حسابی» در پادگان بسیج توی حمام منزل مشغول دوش گرفتن بود که ناگهانی برق رفت و او از ترس بی اختیار فریاد زد: یا امام زمان! یکپه‌دستی را روی شانه اش حس کرد که با مهربانی گفت: بعد از این می‌تونی منو «آقا میتی» صدام کنی!



- ... اول قناری

داشتم، ولی

خیلی مواظبت

می‌خواست

عوضش کردم!

چکه!
چکه!

دو بهزاد نام آور!

زنده یاد استاد حسین بهزاد نقاش مینیاتوربست معاصر است و «بهزاد» همنام او، نقاش مشهور اواخر تیموری و اوایل دوران صفوی است. «بهزاد» در دوره «حسین بایقرا» بود. اسماعیل صفوی او را از هرات به تبریز آورد و نقاش در اوایل سلطنت شاه طهماسب از دنیا رفت.

حشره ونیش زهرآلود!

پشه از جمله زبان آورترین حشره‌ها برای انسان است. پشه‌های دهان خرطوم مانند کوچکی دارند که دارای تعدادی عضو تیز و برنده است. این حشره هنگام نیش زدن اندکی ماده سمی در خون انسان می‌ریزد که موجب خارش و حتی ورم می‌شود.

مسجد مشهور!

نام مسجد «قبا» یادگاری از دوران پیامبر اسلام است. در مدینه (اولین مسجد اسلامی) کسانی که به جزیره قشم سفر کرده‌اند می‌گویند در آنجا مسجدی به نام «قبا» را دیده‌اند که با معماری بلوچی ساخته شده با ستون‌های سفید متعدد و دور تا دور آن درهای چوبی بسیار زیبایی نصب شده است.

دریا دلی!

اصطلاح «دریا دل» را شنیده بودید این هم مصداقی از «فرخی سیسانی» شاعر: دل خواجه است که هرگز نگراید به درم / دل خواجه نه دلستی که همانا دریاست.

بنای تاریخی!

یکی از بناهای دیدنی و زیبای تهران که اکنون موزه آبگینه است، خانه تاریخی احمد قوام (قوام السلطنه) است که در ۸۰ سال پیش ساخته شده و در خیابانی به همین نام (تغییر آن به ۳۰ تیر). این خیابان از خیابان سپه به طرف شمال به خیابان نادری می‌رسد. آجرکاری روبنایی آن بسیار

زیباست و ۵۰ نوع آجر در طرح‌ها و شکل‌های مختلف هندسی و گل و بته در آن به کار رفته است و در داخل خانه، دارای تالارهای متعدد است.

مهر و پاییز!

این دو بیت را به مناسبت ماه و فصل بخوانید: مهر آمد و پاییز دیگر / تاراج شورانگیز دیگر.

رنگین کمان دامن یار / دامان ناپرهیز دیگر.

دونویسنده و خودکشی!

اولین کتاب ضد کمونیستی و ضد استالینی، از کمونیست سابق مجارستان به نام «آرتور کوئیستلر» به نام ظلمت نیمروز بود که نویسنده آن در ۱۹۸۳ میلادی در لندن خودکشی کرد. دومین نویسنده مجارستانی که در سن دیه‌گو (کالیفرنیا) با شلیک گلوله‌ای مغز خود را متلاشی کرد «شاندرو مارایی» است که رمان «خاکستر گرم» او در تهران به وسیله خانم مینو مشیری ترجمه شده است.

اهالی به جای اهل!

چندی است که در نوشته و یا سخنرانی‌ها به جای «اهل قلم» یا «اهل مطبوعات» از «اهالی» به جای «اهل» استفاده می‌شود در حالی که سابق بر این می‌گفتند اهالی یک روستا یا اهالی فلان منطقه و گویا اصطلاح «اهل» از «وبلاگ» نویس‌ها و از سوی نویسندگان کامپیوتری به زبان‌ها و نوشته‌ها راه یافته است!

خلیج بی مدعی

در حالی که خلیج همیشگی فارس ما چندین مدعی عرب و اسلامی دارد و حتی موجودات عرب زده در داخل آن را در بدو انقلاب خمینی «خلیج اسلامی» نامیدند و کشورهای عربی از آن به نام خلیج عربی نام می‌برند ولی هیچ کشوری در اطراف «خلیج مکزیک» مدعی نام آن نیست. خلیج مکزیک با ۱۵۰۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت و چهار هزار و نهصد و نود کیلومتر از سواحل آمریکا تا مکزیک و کوبا طول دارد. همینطور خلیج «هودسن» در شمال کانادا.

عرایضی این بنده...



احمد انصاری - هلند

عرض شود که:

به قیافه علی لاریجانی رئیس مجلس اسلامی که منتخبین خامنه‌ای و احمدی نژاد به عنوان «وکیل مردم» در آن اجاره نشین قراردادی هستند؛ خوب نگاه کنید.

اما اگر دقت شما به جایی نرسید عکس برادر گرامی ایشان مصادق خان لاریجانی رییس قوه قضائیه را جلوی روی خود قرار دهید و یک نگاه سطحی به آن بیندازید، بلاهتی را در وجود این آقایان پیدا خواهید کرد که به قول معروف نگو و نپرس!

این بلاهت با گفتار آنها عجین شده و برادر سوم حضرات که مجلس نشین است را هم به صحنه خواهد آورد. اما این آقای علی لاریجانی رییس مجلس، در شهر مرودشت استان فارس گفت: "اوباما با چه رویی می‌گوید که به دنبال کمک به ملت ایران است؟ او بداند که یک شرور بین المللی

است و هیچ وقت باملت ایران نبوده است". باراک اوباما، رئیس جمهوری آمریکا گفته بود: "ما می‌خواهیم با سخاوت و دوستی با دولت و مردم ایران گفتگو کنیم. چرا که معتقدیم دشمنی ایران و آمریکا امری اجتناب‌ناپذیر نیست. بخشی از تاریخ روابط ما هست که تلخ است، اما می‌توان با تکیه بر تفاهم دو جانبه و احترام دو طرفه از آن عبور کرد. ما می‌ایم که مردم ایران در نهایت موفق باشند.

احمدی نژاد نیز با سخنان ناشیانه اش در سازمان ملل که حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر و نابود کردن ساختمان‌های دوقلوی تجارت جهانی را کار دولتمردان آمریکا دانست (به عبارتی دفاع از بن لادن کرد) گفت: اوباما سخنانی ناشیانه ایراد کرده است.

حالا چرا احمدی نژاد سخنان اوباما را «ناشیانه»



خواننده است؟ چون باراک اوباما، رئیس جمهوری آمریکا، طرح این اتهام علیه دولت آمریکا در سخنرانی احمدی نژاد در مجمع عمومی سازمان ملل را به شدت محکوم کرده بود. او گفته بود: "این سخنان موهن و نفرت‌انگیز است. به ویژه به این دلیل که آقای احمدی نژاد اینجا در منتهن، تنها در فاصله‌ای کوتاه از جایی که حادثه اتفاق افتاد چنین حرف‌هایی می‌زند، جایی که خانواده‌ها عزیزانشان را از دست داده‌اند، مردمی از تمام مذاهب و قومیت‌ها، که این را بزرگترین تراژدی نسلشان قلمداد می‌کنند. اینکه او چنین چیزی بگوید، قابل توجیه نیست و با واکنشی که ملت ایران در زمان حادثه نشان دادند، در تضاد است."

در این پنج و شش سالی که احمدی نژاد حکومت اسلامی را به دست آورده است حرف‌های ضد و نقیص فراوانی زده و با تمام پرویی صحبت‌های دروغی را به زبان می‌آورد که واقعا «مرغ پخته» هم بر آن حرف‌ها می‌خندد و با خود می‌گوید رییس جمهور همراه با رهبر حکومت اسلامی همچون گوبلز سخنگوی دولت هیتلری و شاید بدتر از او دروغ می‌گویند، مثلاً رییس جمهور در همین سفر اخیرش به نیویورک حرف‌هایی زده است که همه اش دروغ و بدتر از دروغ بوده است. او طی کنفرانس خبری در نیویورک، مدعی شد: «مخالفان ما آزادتر از ما هستند؛ تخلف می‌کنند» تهمت می‌زنند و آزاد نیز راه می‌روند و

آزادتر از خود ما در ایران هستند.!!" (به قول معروف گفته می‌شود به مردم ایران آزادی بیان داده می‌شود اما آزادی پس از بیان نه!!) یا این که گفته است ما در لبنان دخالتی نداریم. (حالا اگر لشکر حسن نصرالله که به نام حزب الله خوانده می‌شود از جانب جمهوری اسلامی نیست پس از جانب کیست؟) باز هم گفته است که: «ما اجازه می‌دهیم هر که هر دینی را می‌خواهد بپرستد» (دروغ هم اندازه‌ای دارد پس زندانی کردن بهایی‌ها و مسیحی‌ها و حتی مسلمانان شیعه و سنی و... دینی در ایران کار کیست؟)

احمدی نژاد در کنفرانس مطبوعاتی ادعا کرده است: بنده اولین فردی هستم که به دنبال دموکراسی هستم!! و انتصاب خود را محصول بالاترین دموکراسی تاریخ می‌دانم و بیش از دو و نیم برابر رییس‌ان جمهوری آمریکا رأی کسب کرده‌ام. (خوب است که اقرار می‌کند «انتصاب» اش محصول بالاترین دموکراسی است. البته دموکراسی احمدی نژاد از نوع انتصاب است نه انتخاب!!)

احمدی نژاد لازم می‌بیند که دروغ‌های شاخدار بگوید تا در حکومت به اصطلاح اسلامی باقی بماند و به سرکیسه کردن مردم ایران بپردازد تا شرکا هم لقمه‌ای از این «دموکراسی احمدی نژادی» بهره ببرند.

می‌گویند یک قاضی که گوش هایش خوب نمی‌شنیده، دونفر را محاکمه می‌کرد که اتفاقاً آن‌ها هم کر بودند. یکی از این دونفر گفت: این مرد صد دینار به من بدهکار است او را وادار سازید که پول مرا پس بدهد. مرد دوم فریاد زد این مرد دروغ می‌گوید سگ من پای او را گاز نگرفته است. قاضی که حرف هیچکدام را نشنیده بود گفت من در ادامه کار شراکت تان مانعی نمی‌بینم بهتر است به همکاری خود ادامه دهید.

شوخی‌های...

اعتراض بچه گانه!

مهمان از صاحبخانه پرسید: این بچه چرا آنقدر گریه می‌کند؟ پدر بچه جواب داد: آخه اون شکلاتی که خوردین مال اون بود!

بستنی سوخته

دختر بچه‌ای از بستنی فروش یک بستنی خواست. او هم یک بستنی چوبی کاکائویی به او داد. دختر که تا آن موقع بستنی سفید خورده بود، نگاهی به بستنی کاکائویی کرد و گفت: توی این

همه بستنی تو هم گشتی یک بستنی

سوخته شده به من دادی؟!

همه و ما!

یکی می‌گفت: همه روبرق می‌گیره مارو چراغ خوراک پزی چهارشعله! زدی ضربتی؟ ...

مسافری از سر ناچاری بالاخره حاضر شد و در یکی از متل‌های وسط راه بخوابد و با طعنه به مدیر متل گفت: حالا این طویله شبی چند قیمتشه؟ مدیر هتل گفت: برای یک راس

می‌خواین یادوراس؟! دوجان در یک قالب!

همشهری ما می‌گفت: بنده و خانم بنده، هر دو جان در یک قالب شده ایم که همیشه یک بلیط برای همسفر شدنمان کافی باشد!

نوعی شکستنی

خانم خانه به زن همسایه که توی آشپزخانه بود گفت: پری باز چی رو شکستی! پری خانم بی پروا گفت: من چیزی رو نشکستم، شوهرت اومده پیش من داره «شکسته نفسی» می‌کنه؟!

بگو مگو با گدا!

گدایی از کسی تقاضای جوهاتی کرد. مرد گفت: ندارم ولی تو خجالت

نمی‌کشی که با این هیکل گدایی می‌کنی؟

جواب داد: تو باید خجالت بکشی که با این هیکل پول نداری!

فصل میوه چینی!

معلم در کلاس پرسید: کدومتون می‌دونید چه موقع از چهار فصل موقع میوه چینه؟

یکی از بچه‌ها گفت: اون موقع که در باغ باز باشه، باغبون نباشه و سگ هم نداشته باشند!

اراده نخورده!

یکی از این «هوم لس»‌ها از خانم چاقی پول می‌خواست و می‌گفت من از دیروز تا حالا هیچی نخوردم! خانم گفت: مرحبابه تو کاشکی من هم اراده محکم

تورو داشتیم!

تقلب در قمار!

در یک مجلس دوستانه قمار بازی، یکی از هموطنان، هر چه داشت باخت و بعد که می‌خواست میز را ترک کند، رو کرد به سایرین و گفت: آقایون! بنده با کمال تأسف اعتراف می‌کنم که در تمام مدت بازی، تقلب می‌کردم؟!

غذای گیاه خوارانه!

در یک خانواده گیاه‌خوار خانم تمام غذاها را روی میز چید و دید از آمدن شوهر و بچه‌ها خبری نیست و با صدای بلند گفت: فوراً بیایید سرمیز، غذاها پزمرده میشه!



ویراستار: قاسم بیک زاده

جدی به خود می گرفت، گفت: دنیایی که مادر آن زندگی می کنیم از دو جنبه خالی نمی باشد که یا از نظر مادی یون محل کسب لذات و جلب شادکامی ها و دیگر تعیشت بوده و یا ازدید روحانیون محل آزمایش و امتحان و زادگاهی برای رسیدن به مقامات علیوی و اعلا علیین می باشد، اگر شق اول اختیار شود، از آن حفظ سلامت تن و آسایش خیال و راحت جسم و جان مطمح نظر می شود که برای کسب این فوائد، اجتناب از ذایل ودوری از پلیدی ها لازم می آید و اگر شق دوم منظور شود، دوری از مفاسد و پرهیز از زشتی ها و گرایش به حسنات واجب می گردد که در هر دو صورت نتیجه ی احتیاط در رفتار و طهارت در گفتار و عدالت در کردار را موجب می گردد. و باید بدانی که خلاف این قوانین کردن، جز پریشانی و حسرت و ناکامی و محرومیت و تغبین به بار نمی آورد. دیگر چون مرگ و نیستی از مسلمات می باشد، چه بهتر که با نیکنامی و آثار نیک بر جا گذاردن، هم چنان آدمی خویشتن را در شمار زندگان قرار بدهد. چون هر کس، در هر مرتبه و منزلت، بیش از یک شکم نمی خورد و شایسته است که آدمی برای این مختصر، خود را به مرارت و تعب نینداخته، راحت جسم و جان خود را با مزخرفات تجملات و

ندرت اتفاق می افتد که قادر به ضبط خود بتواند گردیدن و برای دیگر باره مرتکب بدان نشده، کیفیت آن خاطره را بتواند به فراموشی اندازد و باز از آن جاکه قبح هر عمل ناپسندی در نخستین مرتبه ی اقدام بدان، سترگ و عظیم می نماید و با هر تکرار قسمتی از قباحات آن از میان رفته، بلکه اندک اندک زشتی آن مبدل به محاسن شده، در زمره ی ملکات فاعل به شمار آمده و میل بدان در او، هر روز و هر ساعت، به تزايد می گراید و ارضا می شود. اینست که باید این دلسوزی و ترحم به وی و خود داری از تفکیک با او را دشمنی بر خواهر کوچک ترت معصومه بشماری و بدانی که مصاحبت چنین ناپاکانی با طبیات نه تنها ارواح آن معصومین را آلوده می کند، بلکه هم چون آفت نزول سن سبز و ملخ سیاه، نه تنها خرمن های هستی آنان را به باد می دهد، بلکه چون بوی لاشه عفن مردار، شهر و دیاری را مسموم می کنند! و در آخر، تا دور از هر حُب و بغض، وظیفه ی پدری خود را به نحو اکمل به انجام رسانیده، از هیچ دقیقه ای از دقایق تربیت و تعلیم تو کوتاهی نکرده باشم، این چند جمله را هم که شاید آخرین سخنان من باشد، در سعادت و خیر دنیا و آخرت شخص تو اختصاص می دهم. و در حالی که قیافه ی کاملاً عالمانه و

موبه اجرا برسانی! اولاً، در مرگ من هیچ کس را با اطلاع نساخته، صدا به ناله و نوحه بلند ننموده، اجتماعی فراهم ننمائید که مرده من هم از روی مردم خجالت می کشد!

دوم، جنازه ی مرا کسی تشییع ننماید و شبانه حرکت بدهی!

سوم، هفته و چله، چه پنهان و چه آشکار، برای من نگذاری!

چهارم، هر چه زودتر خانه و دکان و ماترک مرا به هر قیمت که خریدند، بفروشی و دست مادر و خواهر کوچک معصومه را گرفته، گم و گمنام از دروازه ی تهران خارج شده، خود را در شهر و دهات تا حد امکان دور افتاده ای سر به نیست بکنی!

و درباره ی عزت هم باید به تو بگویم که زنهار، زنهار! در مرگ من رگ غضبت نسبت به او نجنبیده، خون عصبیت به جوش نیاید و در فکر از میان برداشتن و نابودی او بر نیایی که فضیحت را صد چندان می نمایی و تکلیف تو آنست، هم چنان که من او را طرد می کنم، تونیز او را طرد نمیایی و به خودش و ابگذاری و مطمئن باشی این بزرگ ترین عقوبت او می باشد که او را به آتش نادانی و هوس خودش سوزانیده باشی و دیگر از طرفی نیز بر او رقت ننموده، او را همشیر و همخون خود نشماری که هرگز دیگر آن عزت عفیف و پاکدامن گذشته و خواهر منزله پیش از این تو نخواهد بود و به تجربه ثابت گردیده، هر زن که جسم و جان او در تحت لمس و مصاحبت مرد بیگانه ای قرار گرفته، تمتعی از شهوت حرام او را حاصل گردیده، از آن جاکه لذت حرام بر حلال تفوق می کند، به

راهنمایی ها و مکرهای بی در پی خانم باجی به قدری حاج تقی را مستأصل می کند که تصمیم می گیرد او را طلاق بدهد، ولی پیش از آن تمام و کمال رسوایی های همسرش را در محله بازگو می کند و کار به مجادله می کشد و عزت با برادران و کسان خود همراه با شوهرش به محضر می روند با این شرط که مهریه خود را ببخشد. حاج تقی با دادن رشوه، در محضر، طلاق عزت را می گیرد و عزت بدون گرفتن مهریه و مطالبه جهاز به اتفاق همزمان به خانه پدری می رود، پدر بر اثر عصبانیت مثل شیر می گرد و به همه دشنام می دهد و چون مرگ خود را بر اثر این واقعه نزدیک می بیند به پسرش محمد وصیت می کند:

چنان که قبلاً به تو گفتم، من از این اندوه جان به در نخواهم برد و این گفته های مرا باید وصیت من به شمار آوری و دقت داشته باشی که اگر زیردستان و فرزندان و کوچک تران نظرات و خواسته های هیچ بزرگتری را در زمان حیات او نمی پذیرند، لاف عمل و وصیت او را محترم شمرده و بدان عمل می کنند! اگر تا این اندازه از من حقی به گردن خود قبول می کنی، این چند خواسته مرا نصب العین قرار داده و در مرگ من بدان عمل نمائی، چون برای مرد بدن نامی مانند من، بهترین نوع مردن، گمنام مردن است. امیدوارم این سعادت را از من دریغ نداشته، آن گونه که دستور می دهم انجام بدهی و از هیچ یک از نکات آن، اگر چه آن را شاق ترین تکالیف بدانی، سرپیچی ننمایی و بدانی که رضایت مرا وقتی تحصیل خواهی نمود که تمام گفته هایم را موبه

(۱۶)

تا اینجا خواندید که:

عزت همسر حاج تقی در غیاب شوهرش، جوانی به نام میرزا باقر را - که از زمان دوشیزگی عاشق او بود و حالا زن و بچه داشت به خانه خود می کشاند - و یک روز از صبح تا شام کامجویی می کنند. شبانه که میرزا باقر به خانه اش می رفت توسط شبگرد ها دستگیر و زندانی می شود و دیدار بعدی او با عزت میسر نمی گردد و زن در هجران او به سختی بیمار می شود. حاج تقی پس از آن دو ماه بعد از سفر می آید و بوسیله خانم باجی همسایه اش از راز زنش آگاه می شود و برای او طبیب می آورد و او هم تأیید می کند که بیماری زن از دوری دلدار است. حاج تقی، خانم باجی را پرستار زنش می کند.

خانم باجی بعد از گفتن همه رسوایی زناشویی از اینکه مفتش حاجی تقی شده و راز عزت را فاش کرده، پشیمان می شود و با خود تعهد می کند که به کمک عزت برود چون حاج تقی قصد انهدام او را دارد. او وقتی بر می گردد، عزت را در حال بزک کردن می بیند که برای دیدن میرزا باقر می خواهد زیر گذر برود ولی خانم باجی می گوید کشیک چی ها به او دروغ گفته اند و معشوق او آزاد نشده است و به عزت سفارش می کند حاجی تا به حال با تو هفت زن گرفته و دو تا از همسران خود را هم که خیال می کرد به او خیانت کرده اند، پنهانی کشته و کسی نفهمیده است. عزت که بسیار ترسیده بود رنگ از چهره اش پرید و با این که قصد خودکشی داشت ولی مصمم می شود که انتقام بگیرد و سپس که با

موهومات اسم و آوازه‌ی جاه و مقام از دست نگذارد.

درواقعات گذشته، فراموشی کودکان را می‌باید داشت و در اتفاقات آینده، بی خبری و بی خیالی دیوانگان را باید گرفت و زمان حال را چون عرفا و صوفیان می‌باید زیست. مصاحب را باید آن کس دانست که از مصاحبت او شغف بیفزاید و اندوه دل بزدايد و عقده‌های فرو بسته بگشاید که جز آن و مخالف آن را سرباری بر بار و مزاحمی تن آزار باید دانست. مال آن باشد که از آن به راحتی توان رسید و بقیه را وبال و اشتغال و اندیشه‌ها و سراب‌های محال باید شمرد. هر بهره و علم و دانش و سود و سرمایه از میان همین آدمیان و همین اطرافیان به دست می‌آید، هم چنان که هر شر و فتنه و فساد از همین مردمان مترتب می‌شود و لا غیر. زندها که خود را از معاشرت و تماس با مردمان بی نیاز ندانسته، ضمناً مفاسدشان را به جای محاسن و فوایدشان اکتساب ننمایی. چه از طریق حقیقت و معنی و چه به جهت پیشرفت در امور و پول و مقام و مال دنیا، همیشه دین و دینداری را پیش رو و شعار خود داشته باشی که در هر عصر و زمان، اگر چه مردم آن محیط تماماً خود را از منکران و کافران و ملحدان بوده‌اند، باز دین و دیندار را مغز و معتبر و محترم شمرده‌اند که این شیوه رمز موفقیت زیرکان می‌باشد! دنیا با سه چیز خوش می‌شود: آسودگی خاطر، توانگری به اعتدال و صحت بدن.

با سه چیز ناخوش می‌گردد: ترس، فقر، رنجوری، که این سه چاره‌ی آن می‌باشد، اجتناب از تجاوز، دوری از کاهلی، و حفظ شهوات. فرق عاقل و جاهل آن می‌باشد که عاقل اعمال دیگران را وسیله عبرت خود قرار می‌دهد و جاهل آن که خود باعث عبرت دیگران می‌گردد. هم چنین عاقل کسی است که با زحمت کم تر، آسایش زیاد تر کسب کند و جاهل آن که با هر تلاش و سرمایه، هنوز آسایش نداشته باشد!

و در آخر مردم را از خودت و خودت را از مردم بشناس. یعنی بنگر تا تو مردمان را چگونه نگریسته، درباره‌ی آنان چه گونه می‌اندیشی و بدان آنان نیز ترا آن چنان دیده و درباره ات چنان می‌اندیشند! هر صفت زشت و

پسندیده که در مردمان به نظر می‌آوری، خود نیز از آن مبرا نمی‌باشی! هم چنین، تا درجه‌ی توقعات و انتظارات مردمان را از خودت بشناسی، به توقعات و انتظارات خود درباره‌ی مردمان بنگر! و چون خود را مورد نفرت و انزجار مردمان نگریستی، اطمینان داشته باش که یکی یا چند صفت از این صفات ردیله، ترش رویی، تلخ زبانی، کبر، خست، خودبینی، غرور، عدم گذشت و امثال آن بر تو چیره گردیده

دست پنهان ساخته، جان سپرده است. اکنون حالت عجیبی برای بازماندگان او به وجود آمده و با وصیت سنگینی که نموده، کار آنان را بسیار دشوار ساخته است. از طرفی بزرگ‌تر و پدری از دست شان رفته، باید شیون بزنند و ناله سر دهند و خاک بر سر کرده، گریبان چاک نمایند و صدا به فغان و شیون بلند کنند و از طرفی، دستور و وصیت خود اوست که کوچکترین اطلاعی از مرگ او به

نموده، زیرش را برافروختند و چند سینی و مجمه در کف آشپزخانه که مناسب‌ترین محل برای این کار بود، وارونه به روی زمین قرار داده، و به اصطلاح سنگ مرده شور خانه ساختند و جنازه را که هم چون مشت استخوانی که در کیسه‌ای کرده باشند، به خود فشرده بود، بر سر آن‌ها آورده، به شست و شو پرداختند.

البته برای محمد و مادرش مرگ هم چو پدر و همسری، بزرگ‌ترین مصیبت و



شاق‌ترین کیفیات به پایان رسیده، طبق سنت عمل، پاره‌ای تربت به زیر زبان و دو قطعه چوب انجیر به زیر بغل‌ها و مثنی پنبه به دهان و موضع او نهاده شد و با اسباب خلعتی خود او که در سفر آخر از کربلا آورده بود، شست پاها و پیشانی او را بسته، کفن به او پوشانیده، سروپایش را بسته، نقابش را افکندند و طاقه شال احمد پسرش را که از یک شب عاشورا که زیر مشعل چهار شاخه چرخیده، خلعت گرفته بود و از عزیزترین اشیاء او به حساب می‌آمد، به رویش کشیده، با بقایای آب دیگ، غسل مَس میت محمد به جا آمده، نماز بر جنازه‌ی او گزارده شده، بر روی قالبیچه‌ای قرارش داده، به اتاق نمازخانه‌ی خود او انتقالش دادند و دو ساعت از غروب گذشته‌ی آن شب، اگر کسی از کوچه‌ی مشیر خلوت می‌گذشت، چهار نفر حمال ناشناس را می‌نگریست که گوشه‌های لنگه‌ی در اتاقی را که نعشی را بر روی آن، برای جلوگیری از سقوط با طناب بسته بودند، به دوش گرفته، با عجله به طرف گورستان می‌بردند.

xxx

هنوز چله‌ی پدر نرسیده بود که محمد طبق وصیت او از ماترک و میراث سهم عزت را پرداخته، خانه‌ی مسکونی را نیز در اختیار او گذارده و بقیه را به پول نقد تبدیل نموده، بار سفر بسته، تاکاملاً از چشم انداز همگان به دور افتاده باشد، به اتفاق مادر و خواهر کوچک خود معصومه، مقصد اصفهان در پیش گرفت.

باری، سپیده دم یکی از روزهای اواسط زمستان همین سال، قافله‌ای که به وسیله‌ی تنی چند از مکاریان ترتیب یافته بود، از کاروانسرائی نزدیک بازار حضرت عبدالعظیم، با چیزی زیاده‌تر از صد نفر مسافر که جز چند زن و بچه، بقیه مسافران را مردها تشکیل می‌دادند، به اتفاق یک نفر قافله سالار و سه تنفگدار و مثنی پیاگان طفیلی در راه قم به مقصد اصفهان به حرکت درآمد. در این قافله، هر کس طبق معمول به خواندن دعا‌های سفر و ذکر صلوات و تلاوت آیات حفظ و سوری از قرآن و دمیدن ادعیه و آیه الکرسی به اطراف خویش پرداخته و خود را به چیزی مشغول داشته بود، غیر از مادر محمد که هم چنان معکوساً در

ورق برنیه

کشنده‌ترین واقعیات به شمار می‌آمد. اما بدتر از آن عمل غسل و کفن او بود که می‌باید پسری پدر خود را غسل میت داده و همسری با دست خود آب سدر و کافور شوهر را بر بدن او جاری نماید و بدتر از این دو آن که، چنان مرد آبرومندی را که در تمام فامیل بدون اجازه‌ی او، هیچ عروسی را به خانه‌ی دامادی نمی‌فرستادند و ختم هیچ مرده‌ای را بی گفته‌ی او برگزار نمی‌کردند، اکنون هم چون تبه‌کاران و دزدان و جانپان گم و گمنام او را در حفره‌ای سر به نیست نمایند!

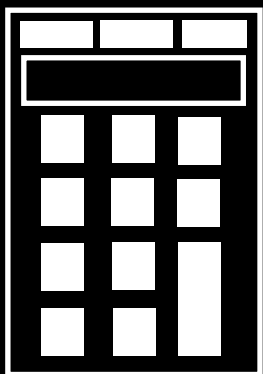
در هر صورت، عمل تغسیل و تفکین با

خارج نفوذ نکرده، کسی را به کمک نطلبیده، کوچک‌ترین صدایی بلند ننمایند و باید بدان سر تسلیم فرود آوردند.

به هر تقدیر، آن روز تظاهر کار به صورت خراشیدن و سینه کوبیدن و گیسوان کشیدن و خفیف گریستن و پشت دست گردیدن و این گونه اعمال سپری گردید و از ظهر به بعد، با بدترین حالات متصوره به امور تغسیل و تدفین او پرداخته، دیگ حلقه دار وقفی خانه را که مخصوص آش‌های نذری و سمنو پزان خودشان و سایر سکنه‌ی اهل محل بود، بر سر اجاق گذارده، پراز آب

است! و هرگاه طالب خیر و منفعت و معاشرت و محبت دیگران شدی، طریق به دست آوردن آن نیز در این نکته است که قبلاً باید خود خیر و منفعت و محبت به دیگران رسانیده و آداب معاشرت را دانسته به جا آوری و خصایصی را که طالب آن می‌باشی، درباره‌ی دیگران اعمال نمایی!

امشب شام پیرمرد، دست نخورده به جامانده و صبحانه و ناهار و شام روز بعد او به همان صورت عودت داده می‌شود و روز دیگر که به سراغش می‌روند، او را می‌نگرند در حالی که بر سر سجاده به سجود رفته، صورت را میان دو کف



ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

F.M. Razy

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

دست داده، بدترین فضا را برجا گذاشته ایم، چه‌گونه می‌توانستیم آن را محل آسایش و راحت خود دانسته، بدان دلبستگی داشته باشیم؟

اگر نگرانی عزت هم در پیش باشد که به جان خودت قسم هرآینه ترک آن عشق شوم و آن مردک دبنگ را کرده، با ما همراهی می‌نمود، از روح پدرم معذرت خواسته، او را با خود همراه می‌نمودم. اما چه‌کنم که با همه‌ی اتمام حجت ها، جواب من جز آن نشد که صراحتاً جهنم تهران را برای من از بهشت موعود جای دیگر بهتر دانست و باکمال وقاحت آن یک تن بی آبروی او باش را که باعث تمام بدبختی ها، حتی مرگ پدر عزیزم گردید، بر تمام ما ترجیح نهاده، حق محبت مادر فرزندی و خواهر و برادری را پشت پا زده، رضای راحت خود را در جوار او علنی نمود، که در این صورت دیگر چاره برای ما منحصر می‌گردید.

مادر محمده که همچنان می‌گریست و این کلمات تحت الفظی در باره‌ی قضا و قدر بیشتر آتش به جانش افکنده بود، جواب داد:

— نه پسر! در اینجا قضا و قدر دخالتی نداشته، بلکه این پریشانی و بی آبرویی و آوارگی، نتیجه‌ی اعمال گذشتگان ما می‌باشد که گریبانگیرمان گردیده است. قدیمی‌ها می‌گفتند: «زادون کنند، رودون کشند!» یعنی پدر و مادرها کاری می‌کنند که نتیجه‌اش عاید فرزندان شان می‌گردد و اگر پدرم آن دختر کلفت بیچاره به نام صنم را آستان نمی‌کرد و به گردن کالسکه چی خود نمی‌گذاشت و هر دورا با آن خفت و خواری بیرون نمی‌انداخت که کار دخترک بی نوا به فحشا کشیده و کالسکه چی بیچاره از ترس آبرو و خجالت زن و بچه سربه بیابان‌ها بگذارد، امروز نوه‌ی خودش به آن ننگ و رسوایی دچار نمی‌گردید و زاد و رودش آواره‌کوه و بیابان نمی‌شدند! والا تا آن جاکه من به خاطر می‌آورم، نه من ننگ و نامه‌ای بر کسی بسته و کار خلافی انجام داده‌ام و نه پدر خدا بیامرزت که به این بلیه دچار بشویم!

گاهی تخمی را زارعی کاشته، حاصلش نصیب فرزندان می‌شود و درختی را رعیتی نشانیده، نواده‌هایش از سایه‌ی آن استفاده می‌کنند. به این دلیل که خودم دیدم، خنجری را که میرزا یحیی خان به سینه‌ی ابراهیم دیوانه که اسبش را رم داده بود، فرو برده بود، سر از پشت پسرش حسن میرزا بیرون کشید و بدبختی‌ها و در به دری‌هایی که میرزا آقاسی در زمان وزارتش برای مردم به وجود آورد، گریبانگیر فرزندان خودش گردید که همان حشمت خاتونی که در سر تون حمام، زیر بازارچه، داخل انبارهای پهن و خاکستر، از فشار بدبختی و لختی و سرماسگ بغل می‌کند، یکی از نورچشمی‌های او می‌باشد. از این قبیل صدهایش را دوره زندگی بیشتر می‌توانم نشان بدهم!

ادامه دارد ...

کجاوه‌ی خود، پشت به راه و رو به تهران، چشم‌بر گنبد و گلدسته‌ی حضرت عبدالعظیم دوخته، اشک می‌ریخت و بی تابی می‌نمود.

البته غم محمد هم که آشیانه‌ای را به هم ریخته، اهل آن را در این سرمای زمستان، بدون هدف معین، آواره‌ی بیابان‌ها نموده و به دست قضا و قدر سپرده بود، نمی‌توانست کم‌تر از آن بوده باشد. اما برای زنی چون مادرش که عمری را در کمال احترام و بزرگی و آبرو زیسته، تهران برای او مهد تولد و مأمن شادکامی‌ها و حجله‌گاه عروسی و عیش‌ها و محل جمیع کامرانی‌ها بوده، اینک می‌باید آن را در کمال خفت و حقارت پشت سر گذارده، چشم از همه گذشته‌ها، حتی خویشان و اقارب پوشیده، چون تبه‌کاران و نفی بلدشدگان و تبعیدیان، راه نابودی خویش را پیش کشیده، در انتظار آینده‌ی نامعلوم و هلاکت بار خود و دو فرزندش بوده باشد، نمی‌تواند امر قابل تحملی بوده، آن را امری طبیعی و معمولی به حساب آورد. در این وقت محمد که از ابتدای حرکت مرکب خود را رها کرده، جهت تسلا‌ی مادر، در رکاب او پیاده طی طریق می‌نمود، مهر خاموشی را از لب برداشته و گفت:

— البته مادر جان درست است که در این مصیبت بزرگ حق را به جانب شما می‌دهم. اما قضا و قدر را هم تغییر نمی‌توان داد که هزار تدبیر بنده به یک تقدیر خدا نخواهد رسید و هیچ کس را بر سرنوشت خود اطلاعی نمی‌باشد و مقدر ما را هم خداوند چنین مقرر ساخته بود و اگر دامن‌های خود را هم از اشک چشم پُر کنیم، جز آن که آن را خونابه‌ی جگر خود ساخته، خویشان را پریشان‌تر و کلاف زندگی خود را گوریده‌تر نماییم، حاصلی از آن به دست نمی‌آوریم و چه بهتر که چون کار از اختیار بیرون رفته است، آن را به پروردگار بسپاریم و تن به رضا بدهیم! از طرفی، اگر در این ماجرا برو صیت پدرم هم ایراد کنی، در این قضیه بهترین خیراندیشی و دانش را به کار برده است. چه هرگز ننگ زده‌ای چون ما در شهری که به همه کثرت جمعیت دوست و پنجاه هزار نفری اش، اگر کسی در مشرق آن دست به بینی بکند، در مغرب آن همه باخبر شده، پوزه‌های خود را به دست گرفته، و لنگاری را بر سر مناره‌ها می‌کشانند، دیگر قادر به ادامه زندگی در مقر خود نمی‌توانست باشد و لازم می‌آمد هر چه زودتر خود را از چنگال تحقیر و اهانت‌های مردم و زشت و زیبای آنان رها نموده، جلای وطن نماید و چه بهتر که این امر هر چه زودتر به عمل آمده، سرزنش‌ها و شماتت‌های دوست و دشمن را پشت سر گذارده، خود را از تف تفه‌های مردم خلاص نمودیم. از کجا هم معلوم که سرنوشت بهتری را در پیش نداشته باشیم. از طرفی گفته‌اند، کجا خوش است؟ آن جاکه دل خوش است! و در حالی که چنان پدری را در این شهر از

پرده ونیزین

با کادر ماهر و قابل اطمینان:

دوخت و نصب جدیدترین مدل‌های اروپایی -

کلاسیک - انواع شیدها (بامبو - روبن و ...)

ورولی با قیمت مناسب

مشاوره در انتخاب مدل و رنگها - اندازه‌گیری رایگان می‌باشد.

پنجره شما ویترینی است

TEL: 310-254-7474

818-518-7447

FAX: 866-709-2740

WWW.VENETIONDRAPERY.COM

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel: (949) 340-1010

Royal Sunn

THE GLOBAL HOME OF RAW TALENT

WWW.ROYALSUNN.COM

آگهی و تبلیغات کسب و کار و

حرفه و شغل شما در هفته نامه

«فردوسی امروز»

اعتماد و اعتبار هموطنان ما را

به شما بیشتر جلب می‌کند.

فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:

(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)

Check & Money order are accepted

Payable to

Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود

در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس

حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com

چک مورد قبول است

چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵	آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵	کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵	اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook®

Ferdosi Emrooz

ferdosiemrooz2010@gmail.com

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

تایپ: حمیرا شمسیان

پخش و توزیع: واهیک آبکاریان

طرح روی جلد: بزرگ خضرائی

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

VENTURE FARM



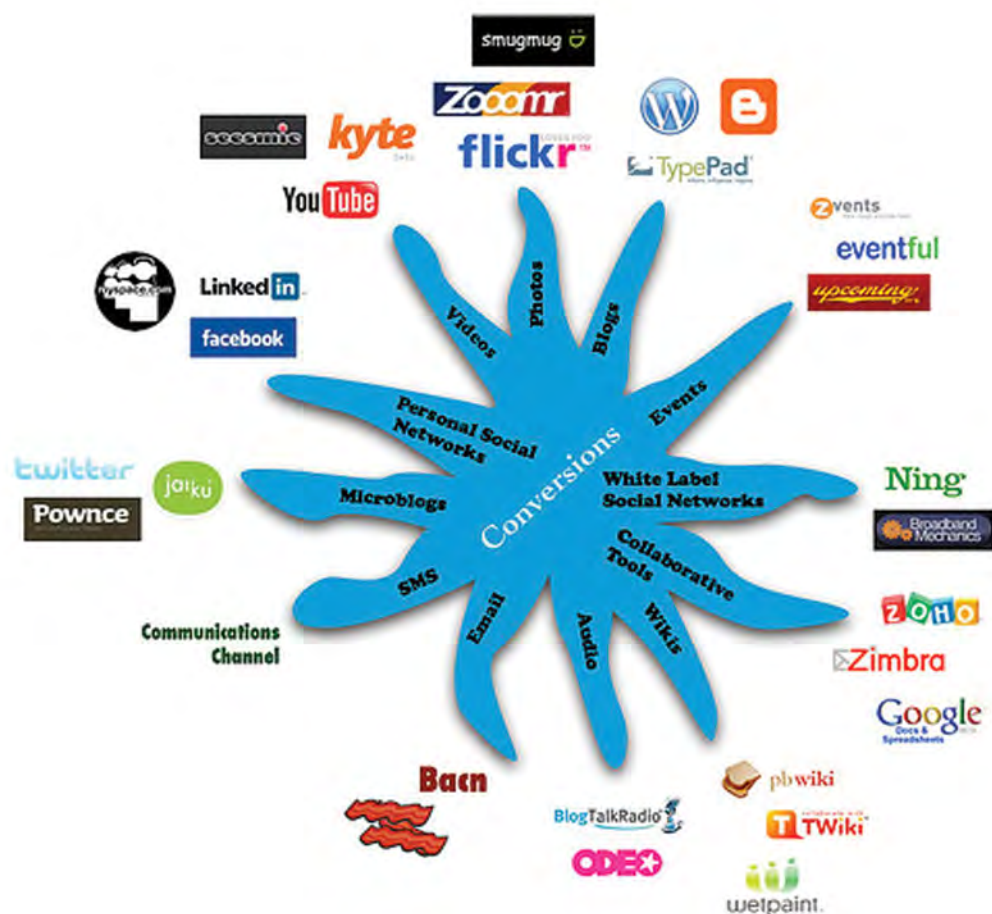
سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681